

الفوائد الصمدية

تالیف: شیخ بهائی رحمۃ اللہ علیہ

با حواشی

مرحوم سیّد علی خان کبیر و مرحوم مدرّس افغانی رحمۃ اللہ علیہ



الفوائد الصمدية

تأليف :
شيخ بهایی رحمته الله

با حواشی
سید علیخان کبیر و مدرّس افغانی رحمتهما الله

مقدمه و تصحیح : علی افراسیابی



شناسنامه کتاب:

نام کتاب: الفوائد الصمدية

مؤلف: شیخ بهائی رحمۃ اللہ علیہ

مقدمه و تصحیح: علی افراسیابی

ناشر: انتشارات نهاوندی / قم: تلفن ۷۷۴۰۰۴۷

وبت چاپ: ششم / پائیز ۱۳۸۴

نمبرگان: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۴۰۰ تومان

چاپ: قلم

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک: ۹۶۴-۶۳۸۸-۳۲-۹

ISBN: 964-6388-32-9

بیست و یکم

مروری بر زندگانی شیخ بهایی رحمته الله علیه

«محمد بن العلامة عزالدین شیخ حسین بن عبدالصمد بن شیخ شمس الدین محمد بن علی بن حسن» یا «حسین بن محمد بن صالح حارثی همدانی جبعی عاملی، فقیه، اصولی، محدث، رجالی، مفسر، ریاضی دان، حکیم، متکلم، ادیب، شاعر، جامع علوم عقلی و نقلی و ماهر در علوم غریبه، لقب وی «بهاء الدین» و تخلص شعریش «بهایی» و شهرتش «شیخ بهایی» است. نسب شریفش به «حارث اعور همدانی» (متوفی به سال ۶۵ ه. ق) می رسد که از اصحاب باوفای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است.

ولادت شیخ بهایی نزدیک به غروب روز چهارشنبه هفدهم یا بیست و هفتم ماه ذی الحجه سال ۹۵۳ هجری قمری یا در غروب پنجشنبه هفدهم محرم آن سال در قریه بعلبک از قراء جبل عامل واقع شد. در کودکی با پدر خود به ایران آمد و زبان فارسی را چنانکه از اشعارش پیداست در کمال فصاحت آموخت و در خدمت پدر و دیگر بزرگان وقت به تحصیل پرداخت و بعد از گذراندن تمامی مراحل علمی و ارتقا به اوج کمال ریاست علمی مذهبی به وی منتهی گردید و پس از وفات پدر همسرش «شیخ علی منشار» مقام شیخ الاسلامی به او تفویض شد.

وی در نزد شاه عباس کبیر مقام و منزلتی بسزا یافت اما در اثر میل فراوانی که به تنهایی و انزوا و سیر و سلوک و طی مراحل عرفانی داشت فقر را که مایه فخر حضرت فخر کائنات و مصداق سلطنت حقیقی است بر همه مقامها ترجیح داد و به سرزمینهای فراوانی مسافرتها کرد و در هر زمینی فیض مصاحبت و ملاقات بسیاری از اهل کمال را دریافت و در اثنای این مسافرتها گاهی مباحثات علمی بین او و پیشوایان مذاهب دیگر رخ می داد و همواره در این مباحثات با براهین متقن بر طرف مقابل چیره می گشت.

شیخ در اثر تصفیة باطن به مقاماتی دست یافت که از حدود اطلاعات اغلب مردمان خارج است و از زمان وی تا به حال در زبان مردم ایران آگاهی حیرت‌آور شیخ بهایی از علوم متداول و فنون ریاضی و علوم غریبه معروف گشته است و غرائب بسیاری را به وی منسوب می‌دارند و و هر جا امر عجیبی می‌بینند و یا می‌شنوند آن را از آثار شیخ بهایی می‌دانند و نوادر و قصه‌های شگفت‌انگیزی را به شیخ نسبت می‌دهند که وقوع یا عدم وقوع آن قضایا تأثیری در جلالت قدر او ندارد.

اساتید شیخ بهایی :

نخست ادبیات عرب و تفسیر و حدیث را نزد پدر خود، شیخ حسین که از شاگردان شهید ثانی (ره) بود فرا گرفت، حکمت و کلام و قسمتی از علم منقول را از ملا عبدالله یزدی صاحب حاشیة تهذیب المنطق آموخت، طب را از حکیم عمادالدین محمود اخذ کرد و ریاضیات را نزد ملا افضل قاضی و ملاعلی مذهب و برخی دیگر از اکابر فرا گرفت و صحیح بخاری را نزد محمدبن محمدبن ابی اللطیف مقدسی خواند و در اندک زمانی مراتب معقول و منقول را تکمیل نمود تا آنکه او را از نوادر زمانش می‌شمارند.

مشایخ روایت شیخ بهایی :

احادیث و مصنفات شیعه امامیه را از والد معظم خود و میرداماد روایت کرده، صحیح بخاری از کتب عامه را نیز از استاد خود محمدبن محمدبن محمد مقدسی روایت نموده که استاد وی نیز به واسطه دوازده تن محدث محمد نام علی‌التعاقب از خود محمدبن اسمعیل بخاری که مؤلف صحیح بخاری است روایت می‌نماید بنابراین واسطه بین شیخ بهایی و مؤلف صحیح بخاری سیزده تن محمد نام بوده‌اند و خود شیخ هم محمد نام دارد و این سلسله از نوادر اتفاقات است.

شاگردان شیخ بهایی :

برخی از شاگردان معروف شیخ بهایی عبارتند از:

- ۱- شیخ جوادبن سعدالله مشهور به فاضل جواد.
- ۲- ملا حسنعلی ابن ملا عبدالله شوشتری.
- ۳- سیدحسین بن حیدربن قمر حسینی کرکی.
- ۴- ملاخلیل بن غازی قزوینی.
- ۵- ملاخلیل یا محمد خلیل بن محمد اشرف قایینی.

۶- میرزا رفیع‌الدی محمد.

۷- شیخ زین‌الدین بن محمد بن حسن سبط الشهید.

۸- شیخ عبداللطیف بن علی بن احمد.

۹- شیخ علی بن سلیمان بن درویش بحرانی.

۱۰- ملا ابوالحسن علی بن ملا عبدالله شوشتری.

۱۱- شیخ علی بن محمد بن مکی.

۱۲- شیخ علی مظفرالدین.

۱۳- قاسم بن محمد طباطبایی.

۱۴- سید ماجد بن سید هاشم بحرانی.

۱۵- ملا محسن فیض کاشانی.

۱۶- محمد بن ابراهیم معروف به ملا صدرا.

۱۷- محمد بن حسین قرشی.

۱۸- محمد بن حیدر طباطبایی.

۱۹- محمد بن علی بن خاتون عاملی.

۲۰- محمد بن مرتضی (فرزند ملا محسن فیض).

۲۱- ملا محمد باقر بن محمد مؤمن.

۲۲- ملا محمد تقی بن مقصود علی (مجلسی اول).

۲۳- ملا محمد خلیل.

۲۴- ملا محمد صالح بن احمد سروی (مازندارانی).

۲۵- امیر محمد قاسم بن محمد.

و غیر اینها از دانشمندان قرن یازدهم هجری که تلمذ هر یک از این افراد که خود از رجال نامی هستند حاکی از جلالت و تبخر شیخ بهایی می‌باشد.

تألیفات شیخ بهایی :

شیخ در هر یک از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و درایه و ادبیات و ریاضیات و جبر و هندسه و اسطرلاب و هیئت و بلکه در جفر و طلسمات و علوم غریبه تألیفات جداگانه بسیار مفید و مختصری دارد و به هر دو زبان فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت نوشته است که علاوه بر

مراتب عالی علمی حاکی از مدارج کمالات نفسانی وی نیز می باشد. در اینجا برخی از آثار مشهور ایشان آورده می شود:

- ۱- اثبات الانوار الالهیه.
- ۲- جامع عباسی (در علم فقه).
- ۳- اسرار البلاغه.
- ۴- رسالۀ اسطرلاب.
- ۵- التهذیب یا تهذیب البیان (در علم نحو).
- ۶- حقائق الصالحین فی شرح صحیفه سیدالساجدین علیه السلام.
- ۷- زیدة الاصول.
- ۸- شرح الاربعین با الاربعون حدیثاً که به اربعین بهایی معروف است.
- ۹- کشکول.
- ۱۰- العروة الوثقی در تفسیر سورة حمد.
- ۱۱- المخلاة.
- ۱۲- مفتاح الفلاح فی عمل اليوم و اليلة.
- ۱۳- الوجیزة فی الدراية.
- ۱۴- سوانح سفر الحجاز.
- ۱۵- الحبل المتین فی احکام الدین.
- ۱۶- خلاصة الحساب.
- ۱۷- تشریح الافلاک.
- ۱۸- الاثنی عشریات الخمس فی الطهارة و الصلوة و الزکوة و الصوم و الحج.
- ۱۹- بحر الحساب.
- ۲۰- رسالۀ الكر.
- ۲۱- توشیح المقاصد یا توضیح المقاصد.
- ۲۲- الفوائد الصمدیة.
- ۲۳- تضاريس الارض.
- ۲۴- دیوان اشعار.

۲۵- چند کتاب که در جواب مسائل مختلف نگاشته شده است.

۲۶- حواشی بر کتابهای مختلف نظیر: حاشیه بر تفسیر بیضاوی، حاشیه بر من لایحضره الفقیه، حاشیه بر مختلف علامه، حاشیه بر معالم العلماء، حاشیه بر رجال نجاشی، حاشیه بر خلاصه الاقوال علامه، حاشیه بر کشف زمخشری و حاشیه بر بسیاری دیگر از کتابهای خود و دانشمندان دیگر. این بود فهرستی از مهمترین آثار شیخ بهایی قدس سره که در این مختصر آورده شده و بی گمان معرفی آثار این عالم فرزانه تألیف کتابی مستقل را طلب می کند.

وفات شیخ بهایی رحمته الله:

وفات شیخ بهایی در دوازدهم یا هیجدهم شوال سال هزار و سی یا به نوشته نظام الدین ساوجی در سال هزار و سی و یکم هجری در اصفهان واقع شد، بدن وی را در مسجد جامع عتیق با آب چاه غسل دادند سپس به ارض اقدس رضوی انتقال داده و در جوار حرم مطهر رضوی علیه السلام به خاک سپردند گویند در حدود پنجاه هزار نفر در نماز وی شرکت نمودند، آورده اند که شیخ چندی پیش از وفات خود با جمعی از اکابر به زیارت اهل قبور رفت، به مجرد رسیدن از ایشان پرسید آیا شما هم آنچه را که من شنیدم شنیدید؟ همه در صدد انکار بر آمده و از شنیده او پرسش نمودند شیخ جواب صریح نداد، گریه و زاری کرده و به خانه برگشت در راه روی خود بست و بعد از اندک مدتی به عالم باقی شتافت در هدیه الاحباب گوید که این قضیه شش ماه پیش از وفات شیخ بوده و آن صدا هم از قبر «بابارکن الدین» برخاسته و از بعضی نقل کرده که آن صدا این بود: «شیخنا در فکر خود باش» چنانکه پیش از این گفته شد شیخ طبع شعری روان داشت و بسیاری از اشعار وی همواره ورد زبانهاست در جایی گوید:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال	نه از او کیفیتی حاصل نه حال
زان نگردد بر تو هرگز کشف راز	و ربود شاگرد تو صد فخر راز
تا آنجا که گوید:	

ایها القوم الذی فی المدرسة	کل ما حصَلْتُمُوهُ وَشَوَسَـهُ
فَکَرُّکُمْ اِنْ کَانَ فِی غَیْرِ الْحَبِیْب	مَا لَکُمْ فِی النَّشْأَةِ الْاُخْرٰی نَصِیْب
و در جای دیگر آورده است:	

نان و حلوا چیست این تدریس تو	کان بود سرمایه تلیس تو
بهر اظهار فضیلت معرکه	ساختی افتادی اندر مهلکه
درس اگر قربت نباشد زان غرض	لَیْسَ دَرْسًا اِنَّهُ بِئْسَ الْمَرْض

کتاب صمدیه:

کتاب «الفوائد الصمدیة» معروف به «صمدیه» در علم نحو و یکی از متون درسی طلاب علوم دینی است این کتاب با وجود داشتن عباراتی موجز و مختصر از جامعیت خاصی برخوردار است این کتاب را شیخ برای برادر خود شیخ عبدالصمد نگاشته است و از طرف بزرگان شرحهای فراوانی بر آن نوشته شده است.

از بهترین شروحی که بر این کتاب نوشته‌اند شرح «الفوائد الندیة» تألیف سید علیخان کبیر و دیگری شرح «الکلام المفید» تألیف مرحوم مدرس افغانی رحمته الله است.

ما در این چاپ از کتاب صمدیه کوشیده‌ایم ابتدا متن تصحیح شده‌ای از این کتاب ارزشمند را ارائه دهیم سپس مشکلات متن را به کمک دو شرح یاد شده در پاورقی توضیح داده‌ایم به گونه‌ای که به اعتقاد ما این چاپ، طلاب و اساتید را از مراجعه به هر شرح دیگری بی‌نیاز می‌گرداند چرا که کوشیده شده است که چکیده مطالب مهم این دو شرح در پاصفحه ذکر شود و تلاش بر این بوده است که از ذکر مباحث غیر مفید خودداری شود بعلاوه اینکه هر گاه شیخ برای قاعده‌ای مثال نیاورده است در پاصفحه مثالی مناسب ذکر گردیده است با این همه، این تلاش را خالی از نقص نمی‌دانیم امید است اهل نظر، ما را از خطاهای احتمالی آگاه سازند.

حوزه علمیه قم

علی افراسیابی

كتاب الصَّمَدِيَّة

بسم الله الرحمن الرحيم

أَحْسَنُ كَلِمَةٍ يُبْتَدَأُ بِهَا الْكَلَامُ وَخَيْرُ خَبَرٍ يُخْتَتَمُ بِهِ الْمَرَامُ،^(١) هَمْدُكَ اللَّهُمَّ عَلَى جَزِيلِ الْإِنْعَامِ^(٢) وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِ الْآلَنَامِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْبَرَّةِ الْكَرَامِ^(٣)، سَيِّمًا ابْنَ عَمِّهِ عَلَى ﷺ؛ الَّذِي نَصَبَهُ عَلَمًا لِلْإِسْلَامِ^(٤)، وَرَفَعَهُ لِكَسْرِ الْأَصْنَامِ، جَازِمَ أَعْنَاقِ النَّوَاصِبِ^(٥) اللَّثَامِ، وَوَاضِعَ عِلْمِ النُّحُو، لِحِفْظِ الْكَلَامِ.

و بعد: فهذه الفوائد الصَّمَدِيَّة^(٦)، في علم العربية. حَوَتْ من هذا الفنَّ ما نفعه اعمّ، و

١. المرام: مصدر ميمي، من رَامَ يَرُومُ أَي: طلب وهو هنا بمعنى المفعول أي المطلوب انسب عن كونه بمعنى المصدر، وفي يُبْتَدَأُ وَيُخْتَتَمُ صِنَاعَةُ الطَّبَاقِ. (سَيِّد)

٢. قوله: على جَزِيلِ الْإِنْعَامِ. متعلق بالحمد، أي على عظيم الانعام، والانعام ايصال النعمة. (سَيِّد)

٣. الْبَرَّةُ جمع بَارٍ، وهو من الجموع، المطردة في كل فاعل صحيح العين؛ كسافر و سَفَرَةٌ وفاجر و فَجْرَةٌ والبر: الصلة والخير. الكرام: جمع كريم. والكرم: ايثار الغير بالخير. (سَيِّد)

٤. أَلْعَلَمَ - بالتحريك - ما: ينصب في الطريق ليتهدى به، وفيه استعارة ترشيحه، شبهه ﷺ بِالْعَلَمِ، وقرنها بما يلائم المستعار منه، وهو النصب. (سَيِّد).

٥. أي: قاطع رقاب النواصب والناصبية اهل النَّصَب (العداوة والبغض) وهم المتديّنون ببغض على ﷺ.

٦. قوله: الصمدية، نسبة الى عبد الصمد، على ما تقرّر: من أنّ المركب الاضافي: المعروف صدره بعجزه، تكون

معرفة للمبتدئين أهم، وتضمنت فوائد جلييلة في قوانين الاعراب، و فرائد لم يطلع عليها الا اولو الالباب. و وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد؛ جعله الله من العلماء العاملين، و نفعه بها و جميع المؤمنين. و تشتمل على خمس حدائق:

الحديقة الاولى : فيما اردت تقديمه.

غرّة^(١) النحو: علم بقوانين الفاظ العرب، من حيث الاعراب والبناء و فائده حفظ اللسان عن الخطأ في المقال، و موضوعه: الكلمة والكلام.
فالكلمة: لفظ^(٢) موضوع مفرد^(٣)، و هي اسم و فعل و حرف.
والكلام: لفظ^(٤) مفيد^(٥) بالاسناد^(٦)، و لا يأتي الا في اسمين، او فعل و اسم.

→ النسبة الى عجزه، و يحذف لها الصدر، لأن العجز هو المقصود بمذلوله؛ كالزيرى نسبة الى ابن الزير، و كذا اذا كان كنية: ككلثومي نسبة الى أم كلثوم، و الحق بها ما خيف فيه اللبس؛ كاشهل نسبة الى عبد الاشهل و مناق نسبة الى عبد مناف و هي هنا كذلك و اما بناء فَعَلَل من جزئ المضاف منسوباً اليه كعشمى نسبة الى عبد شمس فشاذاً. (سيد)

١. قوله: غرّة اى هذه غرّة - بضم الغين المعجمة و تشديد الراء المهملة - و هي بياض في جبهة الفرس فوق الدرهم، و الغرّة من الشهر: ليلة استهلال القمر. و في الصحاح: غرّة كل شيء أوله و اكرمه. (سيد)
٢. اى: ملفوظ. ولو عرّب عنه بالقول لكان اولي لان القول اخص منه لاختصاصه بالموضوع على الاشهر فكل قول لفظ و لا عكس بالمعنى اللغوى و لم يكن يحتاج الى التقييد بقوله: موضوع. (سيد)
٣. المراد بالمفرد: ما لا يدلّ جزءه على جزء معناه و ذلك نحو «زيد» فان اجزاءه و هي حروفه الثلاثة التى هي (ز، ي، د) اذا أفردت لا تدلّ على شيء مما يدلّ هو عليه بخلاف قولك «غلام زيد» فان كلّاً من جزئيه و هما: الغلام و زيد دالّ على جزء معناه فهذا يسمى مركباً لامفرداً. (شرح قطر الندى لابن هشام، ص ١١)
٤. ايضاً ولو عرّب عنه بالقول لكان اولي و احرز به عا ليس بلفظ. (سيد)
٥. مفيد اى دالّ على معنى يحسن السكوت عليه و المراد بحسن السكوت عليه ان لا يكون مفقراً الى شيء كافتقار المحكوم عليه بالمحكوم به و عكسه فلا اثر لا فتقاره الى المتعلقات من المفاعيل و نحوها و هل المراد سكوت المتكلم او السامع او هما اقوال ارجحها الاول لانه خلاف التكلم فكا ان التّكلم صفة المتكلم كذلك السكوت صفة له. (سيد)

٦. الاسناد هو ضمّ احدى الكلمتين الى الاخرى لتنفيذ الخطاب فائدة تامة و الباء للسببية او الاستعانة او الالتصاق او المصاحبة متعلق بالمفيد او صفة مصدره اى: افادة منه متلبسة به. (سيد)

ايضاح: الاسم كلمة معناها مستقل، غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة، ويختص بالجرّ والنداء، واللام^(١) والتّوين^(٢)، والتّنية والجمع.

والفعل: كلمة معناها مستقل، مقترن باحدها، ويختصّ بقدر لمّ وتاء التّانيث و نون التّأكيد.

والحرف: كلمة معناها غير مستقل، ولا مقترن باحدها، ويعرف بعدم قبول شيء من خواصّ اخويه.

تقسيم: الاسم إن وضع لذات^(٣)، فإسم عين، كزيد. او لحدث،^(٤) فإسم معنى، كضرب. او لمنسوب اليه حدث، فمشتق، كضارب.

ايضاً: ان وضع لشيء بعينه فمعرفة كزيد و الرجل و ذا والذى و هو و المضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء و الّا فنكرة.

ايضاً^(٥): ان وُجدَ فيه علامة التّانيث، ولو تقديراً؛ كناقّة و نار، فمؤنث؛ والّا فذكر. والمؤنث ان كان له فرج فحقيق؛ والّا فلفظي.

تقسيم آخر: الفعل إن اقترن بزمان سابق وضعاً^(٦)؛ فاضٍ. ويختصّ يلحق احدى التّاءات^(٧) الاربع، او بزمان مستقبل، او حال وضعاً^(٨)؛ فمضارع. ويختصّ بالسين و سوف و

١. المراد باللام المذكورة: اللام المعرفة، اذ هي المتبادر عند الاطلاق حتى اذا اريد غيرها قيّدت، فيقال: الموصولة او الزائدة. (سيّد)

٢. التّوين المختص بالاسم اربعة: توين التكن والتكثير والعوض والمقابلة.

٣. اى: معنى قائم بنفسه بقرينة مقابله. (سيّد)

٤. اى: معنى قائم بغيره سواء صدر عنه كالضرب والمشى او لم يصدر كالطول والقصر. (سيّد)

٥. مصدر ارض اذا رجع، و هو مفعول مطلق، حذف عامله سماعاً، او حال حذف عاملها و صاحبها اى: ارجع الى تقسيم الاسم رجوعاً او اقول راجعاً الاسم إن وضع... (سيّد)

٦. قوله: وضعاً يخرج المضارع الذى انصرف الى المعنى المضى باداة نحو: لم يضرب و لما يضرب.

٧. اى: تاء التّانيث الساكنة و تاء المخاطب والمخاطبة والمتكلم وحده.

٨. قوله وضعاً يخرج ماضياً مصروفاً الى الحال او الاستقبال نحو: غفر الله لك و «اشتريت» مريداً للانشاء وإن

لَمْ، وإحدى زوائد آتيت، أو بالحال فقط وضعاً^(١) فأمر؛ ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نونى التأكيد^(٢).

تبصرة: الماضى مبنى على الفتح الا اذا كان آخره الفاء^(٣) او اتصل به ضمير رفع متحرك^(٤) او واو.^(٥)

والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن، بنى على السكون، اونون التأكيد مباشرة^(٦) كيضربن، فعلى الفتح، والا فرفع ان تجرد عن ناصب و جازم، والا فنصب او مجزوم. وفعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه.

فائدة: الاعراب: اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظاً او تقديرأ.

وانواعه: رفع و نصب و جرّ و جزم، فالاولان يوجدان فى الاسم والفعل، والثالث يختص بالاسم، والرابع: بالفعل.

والبناء: كيفية فى آخر الكلمة، لا يجلبها عامل.

وانواعه: ضمّ وكسر وفتح وسكون؛ فالاولان يوجدان فى الاسم والحرف، نحو حيث وأمس ومنذ ولأم الجرّ، والاخيران: يوجدان فى الكلم الثلاث: نحو أين وقام وسوف وكم

١. قوله وضعاً يخرج المضارع المختص بالاداة بزمان الحال اى: الذى دخل عليه لام الابتداء نحو: ليضرب.

٢. اى: الثقيلة والخفيفة، نحو قومون وقومون، فلو فهم الامر من كلمة، ولم تقبل احدى نونى التأكيد فهى اسم فعل؛ كزال بمعنى انزل و دراك بمعنى ادرك او مصدر نحو: «ضرباً زيداً» او حرف نحو: كلاً بمعنى اثنه او قبلها ولم يفهم منها الامر فهى مضارع نحو: ليسجنن. (سيد)

٣. نحو: رمى و غزى والمفهوم من كلامه ان الفعل حينئذ يكون مبنياً على السكون وهو خلاف ما صرح به النحاة من ان المعتل الآخر مبنى على الفتح تقديرأ والسكون عارض نعم وقع فى شرح الزجاني للعلامة التفنازاني ما يوافق كلام المصنف ولعل المصنف اخذ منه. (سيد)

٤. فيكون مبنياً على السكون نحو: ضربت.

٥. فيكون مبنياً على الضمة لفظاً نحو، ضربوا او تقديرأ نحو: دعوا وذلك للمجانسة. (مدرس) ذهب بعضهم الى ان الماضى مبنى على الفتح مطلقاً واما نحو: ضربت وضربوا فالسكون والضمّ عارضان وقال بعض المحققين: و يعارض القول بان نحو ضربوا مبنى على الضمّ تصريحهم عند الكلام على القاب البناء ان الضم لا يدخل بناء الفعل وكذا الكسر فليتامل. (سيد)

٦. اى: متصلة به من غير حاجز لفظاً او تقديرأ. (سيد)

وَقُمْ وَهَلْ.

توضيح: علائم الرفع اربع: الضمة، والالف، والواو، والنون.

فالضمة: في الاسم المفرد والجمع المكسّر والجمع المؤنث السالم والمضارع.

والالف: في المثنى (و هو ما دلّ على اثنين، واغنى عن متعاطفين) وملحقاته^(١)، وهى كلا وكلتا مضافين الى مضمر، واثنان وفرعاه^(٢)، والواو في الجمع المذكر السالم وملحقاته، وهى اولوا وعشرون وبابه، والاسماء الستة؛ وهى: ابوه واخوه وحموها^(٣) وفوه^(٤) وهنوه^(٥) وذومال^(٦)؛ مفردة^(٧) مكبرة، مضافة الى غير الياء، والتون في المضارع المتصل به ضمير رفع، لمثنى او جمع او مخاطبة؛ نحو يفعلان و تفعلان و يفعلون و تفعلون و تفعلين.

اكمال: علائم النصب خمس: الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون فالفتحة: في الاسم المفرد والجمع المكسّر والمضارع، والالف: في الاسماء الستة، والياء: في المثنى والجمع وملحقاتها، والكسرة: في الجمع المؤنث السالم، وحذف النون: في الافعال الخمسة.

توضيح: علائم الجرّ ثلاث: الكسرة والياء والفتحة؛ فالكسرة: في الاسم المفرد والجمع

١. ملحقات المثنى اى: الفاظ شابهته في الدلالة على معناه وليست منه لفقد ما اعتبر فيه الشروط. (سيد)

٢. وهما: اثنان في لغة الحجاز وثنان في لغة تميم وكلاهما للمؤنثين ولم تكن مشيآت حقيقة اذ لم يثبت لهما مفرد. (سيد)

٣. انت الضمير لانّ الحم: قريب المراءة من زوجها كاييه وقد يطلق: قريب الرجل من زوجته كاييهما وصرح في القاموس باطلاقة عليهما بالتفصيل. (سيد)

٤. القم من الانسان والحيوان اصله قوة بفتحيتين ولهذا يجمع على أقواء وينتق على لفظ الواحد فيقال قمان وهو من غريب الالفاظ التى لم يطابق مفرداها وجمعها و اذا اضيف الى الياء قيل «قِيٌّ» و «قِيٌّ» و الى غير الياء اعرب بالحروف فيقال قوة وفاء وفيه و يقال ايضا قُهُ (المصباح المنير).

٥. الهن خفيف التون كناية عن كل اسم جنس والانثى هنة ولاهما محذوفة ففي لغة هي هاء فيصغر على هنيهة و في لغة هي واو فيصغر في المؤنث على هنيهة وكنى به عن الفرج (المصباح المنير) وقيل هو كناية عن الشيء المنكر الذى يستقبح ذكره كالعورة والصفات الذميمة والافعال القبيحة (مدرس)

٦. ذولا تضاف الى ضمير اصلاً.

٧. قوله مفردة: فلو كانت مثناة او مجموعة؛ اعربت اعراب المثنى وذلك المجموع ولو كانت مصغرة اعربت بحركات ظاهرة وذلك في غير ذواذى لا يصغر. (سيد)

المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم. والياء: في الاسماء الستة، والمثنى، والجمع. والفتحة: في غير المنصرف.

و علامتا الجزم: السكون، والحذف، فالسكون في المضارع صحيحاً، والحذف فيه معتلاً. وفي الافعال الخمسة.

فائدة: يُقدَّر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور^(١)؛ فطلقاً^(٢) في الاسم المقصور^(٣)؛ كموسى والمضاف الى الياء: كغلامى. والمضارع المتصل به نون التأكيد غير مباشرة: كيضربان، ورفعاً وجرّاً في المنقوض^(٤)؛ كقاض. ورفعاً ونصباً في المضارع المعتلّ بالالف: كيحيى. ورفعاً في المضارع المعتلّ بالواو والياء: ك«يدعو» و«يرمى»، والجمع المذكّر السالم المضاف الى ياء المتكلم: كمسلمي.

١. و أمّا قال: كما هو المشهور، لأنّ الاعراب قد يقدر في غير هذه السبعة أيضاً، و يقدر في الحكايات على قول البصريين نحو مَنْ زيداً لَمَنْ قال رايت زيداً و مَنْ زيداً لَمَنْ قال: جاء زيد و مَنْ زيداً لَمَنْ قال: مررت بزيد و يقدر مطلقاً في الحروف كما في نحو: جاثى ابوالقوم، و رأيت ابالقوم، و مررت بأبى القوم بأنّه لما اسقطت حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب عن اللفظ بالتقاء الساكنين لم يبق الاعراب لفظياً بل صار تقديرياً و يقدر ايضا مطلقاً في الاسم الذى يسكن آخره للدغام كجاء قاضى و رأيت قاضى و مررت بقاضى و الاصل قاضى بياثن ادغمت احديهما في الاخرى فالمانع من ظهور الحركة استحالة ظهورها لوجوب ادغام حرف الاعراب فسيكونه واجب اذ المدغم لا يكون الا ساكناً، وهذه الصور الثلاث زيادة على السبعة التى ذكرها المصنف. (سيد)

٢. اى: فيقدر تقديرأ مطلقاً، حال كونه مطلقاً او زماناً مطلقاً، اى: في الحالات الثلاث: الرفع والنصب والجر، والرفع والنصب والجرم.

٣. و هو كل اسم معرب بالحركات؛ آخره الف لازمة قبلها فتحة: كموسى، لتعذر تحريك الالف مع بقاء كونها الفاً، و سُمى مقصوراً - من القصر - لامتناع مدّه، او لأنّه مقصور عن الحركة، والقصر: الجس. (سيد)

٤. و هو كل اسم معرب بالحركات آخره ياء لازمة بعد كسرة. (سيد)

الحديقة الثانية : فيما يتعلق بالاسماء.

الاسم: ان اشبه^(١) الحرف فبنى، والافعرّب. والمعربات انواع:
الاول: ما يرد مرفوعاً لا غير^(٢)؛ وهو اربعة: الاول الفاعل: وهو ما اسند اليه العامل فيه^(٣) قائماً به؛ وهو ظاهر و مضمّر، فالظاهر ظاهر، والمضمّر: بارز او مستتر، والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع: فعل الامر للواحد المذكر، والمضارع المبدوء بـاء الخسّاب، للواحد او بالهمزة او بالنون، وفعل الاستثناء وفعل التعجب، والحقّ بذلك: زيد قام او يقوم، وما يظهر في بعض هذه المواضع، كأقومُ انا، فتأكيد للفاعل: كقمتُ انا تبصرة: وتلازم الفعل علامة التانيث ان كان فاعله ظاهراً حقيقى التانيث كقامت هند، او ضميراً متصلاً مطلقاً^(٤): كهند قامت، والشمس طلعت و لك الخيار مع الظاهر اللفظى: كطلعت او طلع الشمس، ويترجّح ذكرها مع الفصل بغير الانحو: دخلت او دخل الدار هند، وتركها مع الفصل بها نحو: ما قام الا امرأة، وكذا في باب نعم وبئس، نحو: نعم المرأة هند.

-
١. شهاً قوياً يدينه منه في وضعه او معناه او استعماله او افتقاره او اهماله او لفظه. (سيد)
 ٢. بضمّ الزاء بناءً لقطعها عما اضيف اليه لفظاً ونية معنى كقبل و بعد اى: لاغيره (سيد)
 ٣. قائماً حال من العامل اى: حال كونه قائماً بالاسم (سيد) والقيام به اعم من ان يكون على جهة الصدور نحو: ضرب زيد او على جهة الحلول والعروض نحو: مرض زيد و مات عمر. (مدرس)
 ٤. مطلقاً اى: سواء كان راجعاً الى مؤنث حقيقى او مجازى. (مدرس)

مسئلة: والاصل فى الفاعل تقدّمه على المفعول، ويجب ذلك اذا خيف اللبس^(١)، او كان ضميراً متصلاً، والمفعول متأخراً عن الفعل^(٢)، و يمتنع اذا اتّصل به^(٣) ضمير المفعول، او اتّصل ضمير المفعول بالفعل وهو غير متصل^(٤)، وما وقع منهما بعد الآخر او معناها وجب تأخيرها^(٥).

الثانى : نائب الفاعل: وهو المفعول القائم مقامه، وصيغة فعله فُعِلَ او يُفَعَّلُ، ولا يقع ثانى باب علمت، ولا ثالث باب اعلمت^(٦)، ولا مفعول له^(٧) ولا

١. قوله: و اذا خيف اللبس اى: فى الفاعل، لعدم ظهور الاعراب وعدم قرينة تميز الفاعل عن المفعول، سواء كانا مقصورين ام اسمى اشارة ام موصولين ام مضافين الى الباء، نحو: ضرب موسى عيسى، او هذا ذاك، او من فى الذّار من على الباب او غلامى ابي، فيتعين فى مثل هذه ان يكون الأول فاعلاً، والثانى مفعولاً. (سيد)

٢. والفاعل معاً، فيجب ذلك الاصل ايضاً سواء كان الضمير بارزاً: كضربت زيداً، او مستترا: كزيد ضربت غلامه وسواء كان المفعول اسماً ظاهراً كما مرّ، او مضمراً منفصلاً: كما ضربت الآياتك، او متصلاً: كضربتك، و قيده بكونه متأخراً، لئلا ينتقض بنحو زيداً ضربت، و انما وجب الاصل هنا لتعذر التأخير، من حيث أن الفاعل متصل، و تأخيرها مع كونه كذلك لا يمكن. (سيد)

٣. به اى: بالفاعل نحو قوله تعالى: و اذا ابتلى ابراهيم ربه. (سيد)

٤. نحو ضربك زيد، فلو قدم الفاعل، والحال كذلك لانفصل الضمير مع تأتى اتصاله ولا يعدل عن الاتصال مع امكانه. (سيد)

٥. فيجب تأخير الفاعل فى نحو: ما ضرب عمراً الا زيداً و انما ضرب عمراً زيداً و يجب تأخير المفعول فى نحو: ما ضرب زيداً الا عمراً و انما ضرب زيداً عمراً.

٦. قوله: و لا ثالث باب اعلمت فلا يقال: اعلم قائمٌ زيداً عمراً، و علّلوا ذلك: بان كلّاً من هذين المفعولين مسند الى المفعول الأول، فى باب علمت، و الى الثالث فى باب اعلمت، فلو قام مقام الفاعل والفاعل مسند اليه، صار فى حالة واحدة مسنداً و مسند اليه، فامتنع.

قال الرضى: وفيما قالوا نظّر، لأنّ كون الشىء مسنداً و مسنداً اليه شىء آخر فى حالة واحدة: لأضرّ كما، فى قولنا: اعجبني ضرب زيد عمراً، فاعجب مسند الى ضرب و ضرب مسند الى زيد، و أوجب بالفرق: فان كلّاً من المفعولين مسند و مسند اليه باسناد تام. بخلاف المثال. فانّ المصدر و ان كان مسنداً اليه باسناد تام، الا انه لم يكن مسنداً باسناد تام و ردّ بانّ كون الاسناد تاماً لا يعقل تأثيره فى المنع، يؤيده عدم قيام المفعول الثانى مقام الفاعل فى نحو: زيد معلوم ابوه قائماً مع عدم الاسناد التام فلو كان تمام الاسناد مانعاً لا يتم لارتفاع المانع و انما المؤثر فى امتناع الشىء مسنداً و مسند اليه هو قيام احد الشئتين بالآخر وذلك فيما يكون بالنسبة الى شىء واحد. (سيد)

٧. و قوله: و لا مفعول له، سواء كان باللام او بدونها، كما يقتضيه الاطلاق، فلا يقال: ضربت تأديب، و لا

معه^(١)، ويتعيّن المفعول به له، فإن لم يكن فالجميع سواء.^(٢)

الثالث والرابع: المبتدأ والخبر.

فالمبتدأ: هو المجرد عن العوامل اللفظية^(٣)، مسند إليه^(٤) أو الصفة الواقعة^(٥) بعد نفي أو استفهام رافعة لظاهر أو ما في حكمه^(٦)، فإن طابقت مفرداً فوجهان^(٧)، نحو: زيد قائم، و أقائم وما قائم الزيدان، أو زيد، وقد يذكر المبتدأ بدون الخبر، نحو: كُلُّ رَجُلٍ وَضِيعَتُهُ^(٨)،

→ ضربت للتأديب؛ وهو مذهب الجمهور. و اجاز بعضهم وقوعه اذا كان باللام، معلّان المنسوب انما امتنع لأنّه لو أقيم مقام الفاعل صار مرفوعاً، فيفوت الاشعار بالعلية، بخلاف ما اذا كان باللام، فإنّ المفيد للعلية هو اللام، وهى موجودة فيه. وردّ بأنه يلزم منه جواز قيامه لو قامت قرينة تشعر بالعلية، وليس كذلك، بل المنع مطلقاً حاصل، وبأنّ النصب في الظرف مستقرّ بالظرفية مع جواز قيامه، نحو سير يوم الجمعة. (سيد)

١. ولا مفعول معه: لأنّ الواو فيه تدلّ على المصاحبة فلو حذفت قاتنت ويخرج عن كونه مفعولاً معه و وجودها مانع من النيابة للزوم الانفصال اذ اصلها العطف فهى دليل الانفصال و نائب الفاعل كالفاعل في الاتصال و لأنّه ليس من ضروريات الفعل. (سيد)

٢. اى: فإن لم يوجد المفعول به بلا واسطة في الكلام، فالجميع اى: جمع ما سواه من المفاعيل سواء اى: مستوية - في الوقوع موقع الفاعل، لا يفضل بعضها بعضاً فان حذفت زيدا من قولك: ضربت زيدا يوم الجمعة ضربا شديدا في داره و اردت اقامة غيره اقت ما شئت و رجع بعضهم المجرور. (سيد)

٣. العوامل اللفظية: المراد بها غير الزائدة اذ وجود الزائدة كالعدم. (سيد)

٤. نحو: زيد قائم و يسمى هذا القسم المبتدأ الاسمى و هذا يجب ان يكون مسنداً اليه. (مدرس)

٥. المراد بالصفة المشتق الذى له عمل كاسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة و اسم التفضيل او الجارى مجرى المشتق كالمنسوب (سيد) و يسمى هذا القسم المبتدأ الوصفى و هذا يجب ان يكون مسنداً. (مدرس)

٦. او ما في حكمه، و هو الضمير المنفصل، فإنه في حكم الظاهر من حيث الاستقلال، نحو: أَرَأَيْبُ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِي؟ (سيد)

٧. و جهان اى: كون الصفة مبتدأ و ما بعدها مرفوعاً سدّ مسدّ الخبر و كونها خبراً و ما بعدها مبتدأ.

٨. قوله: كلّ رجل وضيعته اى: يجب حذف الخبر في كلّ مبتداء اشتمل خبره على معنى المقارنة، و عطف عليه شيء بالواو التى بمعنى مع، و ذلك مثل: كل رجل و ضيعته اى: كلّ رجل مقرون مع ضيعته او كلّ رجل و ضيعته مقرونان فهذا الخبر واجب حذفه، لأنّ الواو يدّل على الخبر الذى هو مقرون، و أقيم المسطوف في موقعه. (جامى)

و ضربى زيدا قائماً،^(١) واكثر شربى السويق ملتوتاً، و لو لا على ﷺ لهلك عمر^(٢)، و لعمر لا قوم^(٣) و لا يكون نكرة الأ مع الفائدة.^(٤)

والخبر: هو المجرد المسند به، و هو مشتق، و جامد فالمشتق الغير الرفع لظاهر متحمل لضميره فيطابقه دائماً بخلاف غيره^(٥)، نحو: الكلمة لفظ، و هند قائم ابوها.

١. قوله: و ضربى زيدا قائماً و اكثر شربى السويق ملتوتا حاصل المراد من المثالين ان الموضوع الثانى فيما كان المبتدئ مصدراً او افعال تفضيل مضافاً الى مصدر لان اسم التفضيل له حكم ما اضيف اليه و بعده حال لا يصلح ان يكون خبراً عنه كالمثالين فالتقدير فيها ضربى زيدا حاصل اذا كان قائماً و اكثر شربى السويق حاصل اذا كان ملتوتا فحذف الخبر اعنى حاصل كما يحذف متعلقات الظروف نحو زيد فى الدار فى اذا كان قائماً و اذا كان ملتوتا ثم حذف اذا مع كان التامة العامل فى الحال و اقيم الحال اعنى قائماً و ملتوتا مقام الظروف اعنى «اذا» القائم مقام الخبر اعنى حاصل لان فى الحال معنى الظرفية و ذهب بعضهم الى ان هذا المبتدأ لا يحتاج الى خبر لكونه بمعنى الفعل اذا المعنى: ما اضرب زيدا الا قائماً و ما اشرب السويق الا ملتوتا. (مدرس)

٢. قوله: و لو لا على لهلك عمر اى الموضوع الثالث فيما كان المبتدئ بعد لو لا الغالبية و هى التى خبر المبتدئ بعدها من افعال العموم و انما سميت غالبية لغلبة استعمالها كذلك نحو قول عمر فى مواقع متعددة (لو لا على لهلك عمر) اى لو لا على موجود لهلك عمر فحذف الخبر اعنى موجود لان لو لا هذه لامتناع الشئ اى الجواب لوجود غيره اعنى المبتدئ فهى قرينة على الخبر و اقيم الجواب مقامه هذا اذا كان الخبر من افعال العموم و اما اذا كان الخبر من افعال الخصوص نحو: (لو لا الامير جالس جلست) لا يجوز حذف الخبر الا اذا قامت قرينة عليه [و فى هذه الحالة يسمى لو لا بغير الغالبية]. (مدرس)

٣. قوله: و لعمر لا قوم اى الموضوع الرابع فيما كان المبتدئ نصاً فى القسم (نحو لعمر لا قوم) العمر يفتح العين وضمها بمعنى طول العمر والحياة و لا يستعمل مع لام القسم الا المفتوح العين لان القسم موضع التخفيف لكثرة استعماله قال فى المصباح تدخل لام القسم على المصدر المفتوح فتقول لعمر لا قفلاً والمعنى وحياتك وبقائك انتهى فحذف الخبر اعنى قسمي لكون لعمر قرينة عليه و اقيم جواب القسم اعنى لا قوم مقامه. (مدرس)

٤. قال بعضهم: ان الضابط فى الفائدة قرب النكرة من المعرفة لا غير و فسر قربها من المعرفة باحد شيئين اما باختصاصها كالنكرة الموصوفة او بكونها فى غاية العموم كقولنا: ثمرة خير من جرادة فعلى هذا الضابط لا حاجة لنا بتعداد الاماكن بل نعتبر كل ما يرد فان كان جارياً على الضابط اجزائه و الا فنحنه (سيد) و ان شئت الاهتداء الى مواطن الفائدة راجع الى الباب الرابع من المغنى للبيس.

٥. غيره اى: غير المشتق الغير الرفع لظاهر اى: الخبر الجامد نحو: «الكلمة لفظ» والخبر المشتق الرفع لظاهر نحو: هند قائم ابوها. (مدرس)

قاعدة: المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبراً، ويؤخر، وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتداءً، ويقدم، ولا يُعدل عن ذلك في الغالب^(١). فيقال لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف أنه أخوه: زيد أخوك ومن عرف أن له أخاً ولم يعرف اسمه: أخوك زيداً فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين.

فصل: تدخل على المبتداء والخبر أفعال وحروف، فتجعل المبتدأ اسماً لها والخبر خبراً لها، وتسمى النواسخ، وهي خمسة أنواع:

الأول: الأفعال الناقصة: والمشهور منها: كَانَ وَصَارَ وَأَصْبَحَ وَاضْحَى وَأَمْسَى وَظَلَّ وَبَاتَ وَلَيْسَ وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا قَتَّى وَمَادَامَ؛ وَحُكْمُهَا رَفْعُ الْأَسْمِ وَنَصْبُ الْخَبَرِ، وَيجوز في الكلّ توسط الخبر، وفيما سوى الخمسة الآخر تقدّمه عليها، وفيما عدا قَتَّى وَلَيْسَ وَزَالَ أَنْ تَكُونَ تَامَّةً، وَمَا تُصَرِّفُ مِنْهَا يَعْمَلُ عَمَلُهَا.

مستلтан: يختصّ كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون، نحو: وَلَمْ أَكْ بَغِيًّا. (مريم / ٢٠) بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولأساكن، ومن ثمّ لم يجز، في نحو: لَمْ يَكُنْهُ، وَلَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفَرْ لَهُمْ. (النساء / ١٣٧) ولك في نحو^(٢): النَّاسُ مُجْرِيُونَ بِأَعْمَالِهِمْ، إِنَّ خَيْرًا فَخِيرٌ، وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ، أربعة أوجه: نصب الأول^(٣) ورفع الثاني^(٤) ورفعها^(٥)، ونصبها^(٦).

١. وقد يعدل عن ذلك في غير الغالب، فيجعل المطلوب بالحكم عليه خبراً والآخر مبتدأ؛ فنقول إبي تمام في صفة القلم: [لعب الالاعاقى القاتلات لعابه] [وارى الجنى اشتارته ايد عواسل] وكان على مقتضى القاعدة ان يقال: [لعابه لعاب الالاعاقى]. اذ المقصود تشبيه مداد قلم المدوح بالسّم في حق الاعداء، بالعلل في حق الاولياء و هذا مما اجاب عنه البيانيون بأنّه من تشبيه المعكوس فيكون المقدم مبتدأ فلانقض به على القاعدة قال ابن هشام: وهو ضعيف لانه نادر الوقوع يخالف الاصول اللهم الا اذا اقتضى المقام المبالغة. (سيد)

٢. ولك في نحو: اى في كل موضع ذكر فيه بعد ان الشرطيه وكان المحذوفة اسم مفرد ويذكر بعده فاء الجزاء متلوة باسم مفرد. (سيد)

٣. على الخبرية لكان المحذوفة مع اسمها. (سيد)

٤. على الخبرية لمبتدأ محذوف بعد فاء الجزاء اى: ان كان عملهم خيراً فجزائهم خيراً. (سيد)

٥. فالاول على انه اسم لكان المحذوفة والثاني على تقدير مبتدأ محذوف اى: ان كان في عملهم خيراً فجزائهم خيراً. (سيد)

٦. الاول على الخبرية لكان محذوفة والثاني ايضاً او منصوب بفعل اى: فيجزون خيراً. (سيد)

الثالث: ما ولا المشبهتان بليس، وتعملان عملها، بشرط بقاء التثني وتأخر الخبر، و يشترط في ما، عدم زيادة إن معها، وفي لأ، تنكير معموليها. فان لحقتها التاء ^(١) اختصت بالاحيان ^(٢)، وكثر حذف اسمها، نحو: وَلَات حِينَ مَنَاص. (ص/٣)

الرابع: لأ التافية للجنس؛ وتعمل عمل إن، بشرط عدم دخول جاز عليها ^(٣)، واسمها ان كَانَ مضافاً ^(٤) او شبيها به ^(٥)، نصب، والابتنى على ما ينصب به، نحو: لَأَرْجُل، ولَأَرْجُلَيْنِ في الدار، ويشترط تنكيره ومباشرته لها، فان عُرِّفَ او فُصِّلَ اُهملت وكُرِّرت ^(٦)، نحو: لازيد في الدار ولا عمرو، ولا في الدار رجل ولا امرأة.

تبصرة: ولك في نحو ^(٧): ولأحول ولأقوة إلا بالله، خمسة اوجه ^(٨): الاول: فتحها

١. التاء لتأنيث الكلمة او للمبالغة في التثني كما في علامة او لها معاً فصارت لَأَتْ وحُرِّكت لالتقاء الساكنين بالفتح على المشهور لانها اخف الحركات وبالكسر على اصل التقاء الساكنين وبالضم جبراً لما لحقها من الوهن بحذف احد معموليها لزوماً. (سيد)

٢. اى: اختص استعمالها في جملة يكون جزءاها من اسماء تدل على الزمان نحو: الساعة والاوان والوقت وما رادفها. (مدرس)

٣. فان دخل عليها كان العمل له ووجب الجرّ عليها لقوة الجاز ولان «لا» لآحول بين العامل وعمله نحو، جثت بلا زادٍ وغضبت من لاشيء. (سيد)

٤. اى: مضافاً الى نكرة.

٥. قوله: او شبيها به اى بالمضاف وهو الذى ما بعده من تمامه اى اتصل به شيء هو من تمام معناه سواء كان ذلك الشيء مرفوعاً او منصوباً او مجروراً نحو: لاحسناً فعله مذموم ولا طالماً جبالاً حاضراً ولا خيراً من زيد موجود. (سيد)

٦. قوله: اُهملت وكُرِّرت (اه)، وجوبا عند سيويه والجمهور في غير الضرورة، اما مع المعرفة فليكون التكرار خبراً لما فاتهما من نفي الجنس الذى لا يمكن حصوله مع المعرفة، لان نفي الجنس هو تكرار النفي في الحقيقة، واما مع الفصل فليكون تنبيها على انها لنفي الجنس في النكرة، بخلاف ما اذا كانت عاملة عمل «ان» فعملها كافٍ في هذا التنبيه، فتكرارها مع المعرفة نحو: لأزيد في الدار ولا عمرو، وقوله تعالى «لا الشمس ينبغي لها أن تدرك القمر ولا الليل سابق النهار» ومع الفصل، نحو: لأفي الدار رجل ولا امرأة، وقوله تعالى «لا فيها غول ولا هم عنها يزفون». (سيد)

٧. فى نحو: اى فى كل موضع كررت فيه «لا» على سبيل العطف وكان عقيب كل منهما نكرة مفردة بلا فصل. (سيد)

٨. قوله: خمسة اوجه: هذه الخمسة مأخوذة من اثني عشر وجهاً، وذلك لان ما بعد «لا» الاولى يجوز فيه البناء على الفتح، والرفع على الالغاء، والرفع على اعمالها عمل ليس، فهذه ثلاثة، وما بعد «لا» الثانية يجوز فيه

على الاصل^(١) الثاني: رفعها على الابتداء، او على الاعمال، كليس. الثالث: فتح الأول ورفع الثاني بالعطف على المحل، او باعمال الثانية، كليس. الرابع: عكس الثالث على اعمال الاولى كليس، أو الغائها، الخامس: فتح الأول ونصب الثاني^(٢) بالعطف على لفظه، لمشابهة الفتح النصب.

الخامس: الافعال المقاربة: وهى كَادَ وَكَرَبَ وَأَوْشَكَ (لِدُنُو الخبر) وَعَسَى (لِرَجَائِهِ) وَأَنْشَأَ وَطَفِقَ (لِلشروع فيه). وتعمل عمل كان، واخبارها حمل مبدوء بمضارع، ويغلب فى الاولين تجرّدة عن أن، نحو: وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ. (البقرة / ٧١) وفى الاوسطين اقترانه بها، نحو: عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم. (الاسراء / ٨) وهى فى الاخيرتين مُتَمَتِّعة، نحو: طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ، وَ عَسَى وَأَنْشَأَ وَكَرَبَ ملازمة للمضى، وجاء يَكَادُ وَيُوشِكُ وَيُطْفِقُ.

تتمة: يختص عَسَى وَأَوْشَكَ باستغنائهما عن الخبر، فى نحو: عَسَى أَنْ يَقَوْمَ زَيْدٌ وَاذَا قُلْتُ: زَيْدٌ عَسَى أَنْ يَقَوْمَ؛ فلك وجهان: اعمالها فى ضمير زيد فما بعدها خبرها. و تفرغها

→ ذلك، ووجه رابع وهو النصب، واذا ضربت هذه الاربعة فى الثلاثة الأول بلغت اثني عشر، كلّها جائز الا اثنين؛ وهما رفع الأول على الالغاء، او على الاعمال عمل ليس، ونصب الثاني، وانهاها ابن الفخار فى شرح الجمل الى مائة واحد وثلاثين وجهاً، قاله فى التصريح. (سيد)

١. قوله: فتحها على الاصل، اى: فتح ما بعد لا الاولى وما بعد «لا» الثانية على الاصل، من جعل «لا» فى الموضعين لنفى الجنس، فنبت اسميها كما، لو انفردت كلّ منهما عن صاحبتهما وتقدّر لكل منهما خبراً، اى: لأحول موجود: ولاقوة موجودة لنا، فإنّ الكلام حينئذٍ جملتان. قال ابن الحاجب فى شرح المفصل وبقى الإشكال فى الاستثناء الواقع بعده وهو فى المعنى راجع الى الجملتين والاستثناء اذا استعقب الجملتين أمّا يكون للتانية قال واشبه ما يقال انّ الحول والقوة لما كانا بمعنى كان كأنه تكرر فصّح رجوع الاستثناء اليهما لتزلهما منزلة شىء واحد انتهى ويجوز أن تقدّر لهما خبراً واحداً اى: لاحول ولاقوة موجود ان لنا. (سيد)

٢. قوله: فتح الأول: على أن الاولى عاملة عمل إن، ونصب الثاني على ان لا التانية زائدة، لتأكيد النفي، ونصبه بالعطف على محل اسم «لا» الاولى عند ابن مالك، وعلى لفظه عند غيره، لأنّه لما اطرّد فى «لا» بناء اسمها معها على الفتح، تنزلت منزلة العامل المحدث للفتحة الاعرابية، فعطفت عليه لفظاً، لمشابهة الفتح فيه النصب، واما الخبر فلا يجوز عند سيويه، أن يقدّر لهما خبراً واحداً بعد هما: لأنّ خبر ما بعد «لا» الاولى مرفوع عنده، بما كان مرفوعاً به قبل دخول «لا» وخبرها، بعد «لا» الثانية مرفوع «لا» الاولى، لأنّ الناصبة لاسمها عاملة عنده فى الخبر وفاقاً لغيره فيلزم ارتفاع الخبر بعاملين مختلفين ولا يجوز فيجب ان تقدّر لكلّ منهما خبراً على حiale فيكون الكلام عنده جملتين. (سيد)

عنه فَمَا بعدها اسم مُعْنٍ عن الخبر، ويظهر اثر ذلك في التأنيث والتثنية والجمع، فعلى الأوّل تقول: هُنْدُ عَسَتْ أَنْ تَقُومَ، والزَّيْدَانِ عَسَا أَنْ يَقُومَا، والزَّيْدُونَ عَسَوْا أَنْ يَقُومُوا، وعلى الثاني: عَسَى في الجميع.

النوع الثاني ما يرد منصوباً لأغير، وهو ثمانية:

الأوّل: المفعول به وهو الفُضْلَةُ^(١) الواقع^(٢) عليه الفعل، والاصل فيه تأخره عنه، وقد يتقدّم جوازاً لإفادة الحصر، نحو: زَيْدًا ضَرَبْتُ، وجوباً للزومه الصّدر، نحو: من رَأَيْتَ؟.

الثاني: المفعول المطلق: وهو مصدر يؤكّد عامله او يبيّن نوعه او عدده، نحو: ضَرَبْتُ ضرباً، او ضَرَبَ الأمير، او ضَرَبَتَيْنِ والمؤكّد مفرد دائماً^(٣)، وفي النوع^(٤) خلاف، ويجب حذف عامله سماعاً، في نحو^(٥): سَقِيًا ورَعِيًا، وقياساً،

١. وهى عبارة عمّا يسوغ حذفه من اجزاء الكلام مطلقاً الأعارض وقال ابن مالك فى شرح العمدة هى عبارة عمّا زاد على ركنى الاسناد كالمفعول والحال والتمييز (سيّد) فخرج به العمدة وهو ما كان احذر كنى الكلام كالفاعل ونائبه والمبتدأ والخبر ومنسوخها. (مدرس)

٢. اخرج سائر المنصوبات، أمّا بقية المفاعيل فَلِأَنَّهُ لا يُقال فى شىء منها: ان الفعل واقع عليه، بل يُقال فى المفعول المطلق: بانه واقع، وفى غيره: ان الفعل واقع له او فيه او معه، وأمّا غيرها فظاهر، والمراد بوقوع الفعل عليه: تعلقه به بلا واسطة، بحيث لا يعقل إلاّ به؛ نفيًا كان او اثباتاً، فسقط ما قيل، انه غير جامع، لخروج ما ضربت زَيْدًا ولأُضرب عمرًا ووجدت ضرباً وخلق الله العالم. (سيّد)

٣. قال الرضى: اذا المراد بالتاكيد ما تضمّنه الفعل بلا زيادةٍ عليه، ولم يتضمّن الفعل إلاّ الماهية من حيث هى هى والقصد الى الماهية من حيث هى هى يكون مع قطع النظر عن قلتها وكثرتها والتثنية والجمع لا يكونان الا مع النظر الى كثرتها فتناقضا انتهى. (سيّد)

٤. وفى النوع خلاف بين النحويين ففهم من ذهب الى جواز تثنيته وجمعه قياساً لحصول ما يكون مع التثنية والجمع اذ النوع المتميّز اذا انضمّ اليه نوع آخر ثبت الامر الذى يكون به التثنية واذا انضمّ اليه نوعان فصاعداً حصل ما يكون به الجمع فيجوز ان تقول: قَتُّ قِيَامَى زَيْدٍ وعمرٍ وقتلتُ قتولاً كثيرةً ومنهم من منع فى غير المسموع وهو ظاهر مذهب سيويه واختيار الشلوبين والاول هو الاشهر. (سيّد)

٥. فى نحو: اى: فى مصادر كثرت فى استعمالهم فخففوها بحذف افعالها ولم يسمع افعالها معها مع كثرتها واحتياجهم اليها فدّل على وجوب حذفها فتصّبها يدلّ على عاملها وجعل المصدر عوضاً منها من حيث انه

في نحو: فَشَدُّوا الْوُثَاقَ فَاِمَّا مَتًّا بَعْدُ وَ اِمَّا فِدَاءً^(١) (محمد / ٤) وَلَهُ عَلَيَّ الْفُ
دْرُهُمْ اعترافاً^(٢)، وَ زَيْدٌ قَائِمٌ حَقًّا^(٣)، وَ مَا اَنْتَ اِلَّا سَيْرًا، وَ اَنْمَا اَنْتَ سَيْرًا^(٤)، وَ زَيْدٌ سَيْرًا

→ بمعناها فهي في المعنى معللة بالكثرة الآ أنه لما لم يقدر على ضابط يعرف به ما كثر مما لم يكثر احتيج الى السماع
فلذلك اسند الحذف اليه نحو: سقياً أى: سقائك الله سقياً و رعيأ أى: رعاك الله رعيأً. (سيد)
١. قوله: و قياسا اى حذفاً قياسياً يعلم له ضابط كلى يحذف معه الفعل لزوماً في مواضع ذكر المصنف سبعة منها
الاول في موضع وقع فيه المفعول المطلق تفصيلاً لعاقبة مضمون ما قبله اى الغرض منه والمراد من المضمون ما
يؤول به الجملة والمراد من التفصيل بيان انواعه و اقسامه بان يقع المفعول المطلق بعد اما التفصيلية نحو قوله
تعالى (فشدوا الوثاق فاما منا واما فداء فقوله تعالى فشدوا الوثاق جملة و مضمونها شد الوثاق اى ضيق الامر
على اسارى الكفار بعد الغلبة عليهم والغرض من شد الوثاق اما المن عليهم اى اطلاقهم و فك اسرهم بدون
اخذ فدية منهم كما فعل النبي (ص) باهل مكة بعد الغلبة عليهم و اليه اشارت الصديقة الصغرى سلام الله
عليها مخاطباً ليزيد يابن الطلقاء و اما الفداء اى اخذ شىء منهم ثم اطلاق سراحهم و فك اسرهم ففصل الله
تعالى الغرض المطلوب بقوله فاما متاً و اما فداء. (مدرس)

٢. قوله: و له على الف درهم اعترافاً اى الثانى في موضع وقع المفعول المطلق فيه مؤكداً لنفسه بان يقع بعد
جملة هى نص فى معناه لايحتمل سواه كما في له على الف درهم اعترافاً لان اعترافاً مصدر اى مفعول
مطلق وقع بعد جملة له على الف درهم و هى نص فى الاعتراف لانها لاتحتمل غير الاعتراف و انما سمى
هذا القسم مؤكداً لنفسه لانه بمنزلة اعادة ما قبله لان مضمون ما قبله الاعتراف فكان الذى قبله نفسه
والتقدير اعترفت اعترافاً. (مدرس)

٣. قوله: زيد قائم حقا اى الثالث في موضع وقع فيه المفعول المطلق مؤكداً لغيره و ذلك اذا وقع بعد جملة
لمضمونها محتمل لغيره كما في زيد قائم حقا فحقاً مفعول وقع بعد جملة زيد قائم و لمضمونها محتمل لغيره لانها
خبر وكل خبر يحتمل الحق والباطل اى الصدق والكذب بخلاف له على الف فانه وان كان ايضا خبر الا ان
احتمال كذبه ملغى عند العقلاء لانه اقرار بالضرر و لذا قالوا اقرار العقلاء على انفسهم جائز و حجة و انما سمي
هذا القسم مؤكداً لغيره لانه من حيث انه مؤكد بالكسر منصوب عليه بلفظه و من حيث انه مؤكد بالفتح
محتمل من الجملة فالأكد بالكسر يغاير المؤكد بالفتح من حيث المنصوبية والاحتمالية. و بعبارة اخرى: سمي
بذلك لانه يجعل ما قبله نصاً فهو مؤثر و ما قبله متأثر و المؤثر غير المتأثر و ان كان المصدق واحداً. (مدرس)
٤. قوله: و ما انت الاسيرا و انما انت سيرا اى الرابع في موضع وقع فيه المفعول المطلق محصوراً فيه بالا و انما
حالكون العامل فيه خبراً عن مبتدأ لايتمكن جعل المصدر خبراً عنه لكونه ذاتاً و اسم عين كما في ما انت
الاسيرا و انما انت سيرا فالتقدير تسير سيرا و انما جعل الخبر الفعل المقدّر دون المصدر اذ المصدر لا يتجر به عن
اسم عين و لا يحمل عليه الا مجازاً في نحو زيد عدل فاذا امكنت الحقيقة يجعل الخبر العامل المقدّر لايحوز المصدر
←

سَيْرًا^(١)، وَمَرَزْتُ بِهِ فَإِذَا لَهُ صَوْتُ صَوْتِ حِمَارٍ^(٢)، وَلَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ^(٣).
 الثالث: المفعول له: وهو المنصوب بفعل فُعِلَ لتحصيله او حصوله، نحو: ضَرَبْتُهُ تَأْدِيًّا،
 وَقَعَدْتُ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا. ويشترط كونه مصدرًا متَّحدًا بعامله وقتاً^(٤) و فاعلاً، ومن ثَمَّ
 جِئَءَ بِاللَّامِ^(٥)، في نحو: وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ، (الرحمن / ١٠) وَتَهَيَّأْتُ لِلْسَفَرِ، وجئتكَ

→ الى الجواز يجعل المصدر مرفوعاً للخبرية فالتقدير ما انت الا تسير سيرا واما انت تسير سيرا و اذا امكنت
 الخبرية بان يكون المبتدأ ايضاً مصدراً فحينئذ يجب الرفع نحو: ما سيري الآسير شديداً واما سيري سيرا
 سريع اذ التقدير خلاف الاصل وغير محتاج اليه. (مدرس)

١. قوله: زيد سيرا سيرا اي الخامس في موضع وقع فيه المفعول المطلق مكرراً وعامله خبر عن المبتدأ لا يمكن جعل
 المصدر خبراً عنه لكونه ذاتاً واسم عين كما في زيد سيرا سيرا والتقدير تسير سيرا فحذف واقيم المكرر مقامه. (مدرس)
 ٢. قوله: مررت به فاذا له صوت صوت حمار اي السادس في موضع وقع فيه المفعول المطلق بعد جملة مشتملة على
 اسم بمعناه وصاحبه اي الذي قام به معناه ويكون المصدر علاجياً من افعال الجوارح اي من الافعال الصادرة من
 الاعضاء لامن افعال القلوب ويكون المراد بالمفعول المطلق التشبيه كما في مررت به فاذا له صوت صوت حمار
 فالمصدر اي الصوت الثاني وقع بعد جملة مشتملة على ما ذكر وهو علاجى ومثبه به ولا يمكن ان يعمل المصدر
 الاول فيه لانه يشترط في عمل المصدر ان يحل محله فعل مع ان المصدرية او ما وهبتها لايحل محل المصدر الاول
 ما ذكر لان المعنى يابى ذلك لان المعنى انك مررت به في حال التصويت لا انه احدث التصويب حال مرورك به و
 اذا لم يصلح للعمل فيه تعين ان يقدر له عامل فالتقدير له صوت يصوت كصوت حمار. (مدرس)

٣. قوله: ولبيك اي السابغ موضع وقع المفعول المطلق مثنى مضاف كما في لبيك اصله لب لك البابين اي اقيم
 لخدمتك وامتثال امرك ولا ابرح عن مكاني اقامة كثيرة متتالية فحذف الفعل واقيم المصدر مقامه و رد الى الثلاثي
 المجرد بحذف ما زيد فيه لباب الافعال ثم حذف حرف الجر من المفعول اعني لك واخيف المصدر اليه فصار لبيك
 ويجوز ان يكون من لب بالمكان بمعنى لب فلا زائدة فيه حتى تحذف واما سعديك فهو مثل لبيك في المعنى
 والاعلال وقيل لا يستعمل سعديك الا بعد لبيك لان لبيك هي الاصل في الاجابة وسعديك كالتأكيد له. (مدرس)
 ٤. قوله: متحداً بعامله وقتاً: بأن يكون وقوع الحدث في بعض زمان المصدر: كجئتكَ طمعاً، وقعدت عن الحرب جبناً.
 أو يكون أول زمان الحدث آخر زمان المصدر، نحو: جئتكَ خوفاً من فرارك، او بالعكس نحو: جئتكَ اصلاحاً لك، و
 هذا الشرط اشترطه الاعلم و جماعة من المتأخرين، ولم يشترطه سيبويه و لأحد من المتقدمين. (سيد)

٥. قوله: ومن ثم يفتح الناء المثلثة اي من هنا اي من اجل اشتراط النصب بالامور الثلاثة المذكورة جيء باللام
 في نحو قوله تعالى (والارض وضعها للانام) لفقدان المصدرية وجيىء ايضا باللام في نحو (تهيأت للسفر)
 لفقدان الاتحاد في الوقت لان زمن التهيؤ غير زمن السفر وجيىء ايضا باللام في نحو (جئتكَ لمجيتكَ ايأى)
 لفقدان الاتحاد في الفاعل ولا يذهب عليك ان ظاهر كلام المصنف ان الامور الثلاثة المذكورة شرط نصب

لمجيئك إِيَّايَ.

الرابع: المفعول معه: وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله، ولا يتقدّم على عامله^(١)، نحو: سَرْتُ زَيْدًا، وَمَالَكَ زَيْدًا، وَجِئْتُ اَنَا زَيْدًا، والعطف في الأولين قبيح^(٢)، وفي الأخير سائغ، وفي نحو: ضربت زيدا وعمرا واجب^(٣).

الخامس: المفعول فيه: وهو اسم زمان او مكان مبهم^(٤)، او بمنزلة

→ المفعول له لا شرط كون الاسم مفعولا له فالجورور في الامثلة الثلاثة عنده مفعول له كما هو مذهب ابن الحاجب خلافا لما عليه المشهور فتأمل. (مدرس)

١. لأن الواو في الاصل للعطف والمعطوف تابع فحقه التأخير واجازه الرضى اذا تأخر العامل عن المصاحب لأن ذلك مع واو العطف الذى هو الاصل جاز نحو: زيدا وعمرا ضربت (سيد) انه اختلف في العامل الناصب للمفعول معه على اقول: منها ما هو الظاهر من المتن من ان العامل فيه هو الفعل او شبه الفعل المتقدم على الواو سواء كان مذكورا كالمثال الاول والثالث او مقدرا كالمثال الثانى ومنها ان العامل هو الواو.

٢. وهما: سرت و زيدا، و مالك و زيدا، ونحوهما من كل جملة اسمية او فعلية بعدها واو بمعنى مع، وقبل الواو ضمير متصل مرفوع، او مجرور غير مؤكّد بضمير منفصل، او فاصل ما، قبيح. اما في الاول: فلان العطف على الضمير المرفوع المتصل لا يحسن الا بعد توكيده بضمير منفصل، او بفاصل ما، واما في الثانى فلان العطف على الضمير المجرور لا يجوز الا بعد اعادة الجار، الا في الضرورة. (سيد)

٣. قوله: وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب لان الاصل في واو المعية العطف وانما يعدل عن اصلها للتخصيص على المعية والمصاحبة وفي المثال المذكور لا يمكن التخصيص بالنصب على المعية والمصاحبة لكون النصب في العطف الذى هو الاصل اشهر وادل فيجب الحمل على الاصل. (مدرس)

٤. قوله: وهو اسم زمان اى مطلقا سواء كان مبهما كحين ومدة او معينا كيوم الخميس مثلا واول الشهر ونحوهما. قوله: او مكان مبهم فقط كالجبهات الست فانها لاتعين بالاضافة فان يسار زيد مثلا يتناول جميع ما يقابل يمينه الى انقطاع الارض بل الى اخر تلك الجهة فيكون مبهما وان اضيف وقس عليه الجهات الخمس الاخر و انما عمموا الزمان دون المكان لان المبهم من الزمان جزء من اجزاء من الفعل فيصح ان يقع معمولاه له و منصوبا به بلا واسطة حرف جر كالمصدر اى المفعول المطلق وحمل عليه الزمان المعين لاشتراكه معه في الزمانية و اما المكان فحمل المبهم منه على الزمان المبهم لاشتراكه معه في صفة الابهام بخلاف المكان المعين فانه لم يحمل عليه لاختلافها ذاتا وصفة ولتعم ما قيل في المقام:

ظرف زمان مبهم ومحدود	قبايل نصبت بتقدير في
ليك مكان آنچه معين بود	چاره در او نيست بجز ذكر في

احدهما^(١)؛ منصوب بفعل فُعلَ فيه، نحو: جئت يَوْمَ الْجُمُعَةِ، وَصَلَّيْتُ خَلْفَ زَيْدٍ، و سرتُ عشرين فرسخاً، و أمّا نحو: دَخَلْتُ الدَّارَ، ففعل به على الاصح^(٢).

السادس: المنصوب بنزع الخافض^(٣)؛ وهو الاسم الصريح او المؤول المنصوب بفعل لازم، بتقدير حرف الجرّ و هو قياسيّ مع أنّ و أنّ، نحو: «أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ»، (الاعراف / ٦٣ و ٦٩) وَعَجِبْتُ أَنْ زَيْداً قائمٌ، و سماعيّ في غير ذلك، نحو: ذَهَبْتُ الشَّامَ.

السابع: الحال: و هي الصّفة المبيّنة للهئية^(٤)، غير نعتٍ، و يشترط تنكيرها، والاغلب

١. و قوله: او بمنزلة احدهما اى نزل بمنزلة اسم الزمان او المكان المبهم ممّا عرضت دلالتة على احدهما. (سيد)
٢. قوله: نحو دخلت الدار اى: ممّا وقع فيه اسم المكان غير المبهم منصوباً بعد دخلتُ [او سكنتُ او نزلتُ و نصب الشام مع «ذهبتُ» و نصب مكّة مع «توجّهتُ»]. وقوله: على الاصح اى: لا مفعول فيه فلا نقض به و كونه مفعولاً به امّا على الاتّساع باجراء القاصر مجرى المتعدّي بنفسه من حيث اسقاط الواسطة و نصبه هو مذهب الفارسي و طائفة و اختاره ابن مالك و عزاه لسيبويه او على الاصل لاعلى الاتّساع نظراً الى أنّ دخل متعدّد و هو مذهب الاخفش و عزاه الرضى الى الجرمي و عليه ينبغي حمل كلام المصنف لانه يسمّى المنصوب على الاتّساع باسقاط الجارّ المنصوب بنزع الخافض و يجعله قسيّاً للمفعول به لاقباً منه كما يدلّ عليه تقسيمه و في المسئلة قول ثالث و هو أنّ النصب في نحو ذلك على الظرفية تشبيها له بالمبهم و هو مذهب الشلوبين و عزاه لسيبويه و بعضهم للجمهور و بعضهم للمحققين. (سيد)
٣. و نصبه على المفعول به في الحقيقة لانّ سقوط الخافض لا يقتضى النصب من حيث هو سقوط خافض بل من حيث أنّ العامل الذى كان الجارّ متعلقاً به لمّا زال الجارّ من اللفظ ظهر اثره لزوال ما كان يعارضه و اذا لم يكن في الكلام ما يقتضى النصب من فعل او شبهه لم يجز النصب و اكثرهم لم يفرّد له باباً لانه داخل تحت المفعول به بل اكثرهم يسمّيه مفعولاً به على الاتّساع و لا مشاحة في الاصطلاح. (سيد)
٤. الهئية اى: الحالة اعمّ من ان يكون محققة او مقدرة و تسمّى الاولى حالاً محققة والثانية حالاً مقدرة و ايضاً اعمّ من ان يكون حال نفس صاحبها او حال متعلّقه نحو: جاء زيد قائماً ابوه، لكنّه يشكل بنحو: جاء زيد والشمس طالعة، الاّ ان يقال: الجملة الحالية تتضمن بيان هيئة لصاحبها اى: مقارناً لطلوع الشمس و ايضاً اعم من ان تكون محققة او مقدرة فلا يشكّل بنحو: ادخلوها خالدين، فانّ دخول الجنة ليس في حال خلودهم بل حال تقدير الخلود لهم و تسمّى حالاً مقدرة و قوله: المبيّنة للهئية مخرج للتمييز في نحو: لله درّه فارساً فانه مبين للذات و قوله: غير نعت مخرج للنعت في نحو: رأيت رجلاً ضاحكاً فانّ ضاحكاً صفة مبيّنة للهئية لكنّه نعت فليس حالاً و يتّجه على هذا الحدّ النقض بالخبر في نحو: زيد ضاحك فانّ ضاحك صفة مبيّنة للهئية غير نعت و ليس حالاً. (سيد)

كونها منتقلة^(١) مشتقة مقارنة لعاملها.

وقد تكون ثابتة^(٢) و جامدة و مقدرة^(٣).

والاصل تأخرها عن صاحبها، ويجب ان كان مجرورا^(٤)، ويمتنع ان كان نكرة محضة^(٥)، وهو قليل^(٦). ويجب تقدّمها على العامل ان كان لها الصدر، نحو: كيف جاء زيدٌ، ولا تجيء عن المضاف اليه الا اذا صحّ قيامه مقام المضاف، نحو: فأتبعوا ملة ابراهيم حنيفاً. (آل عمران/ ٩٥) أو كان المضاف بعضه، نحو: أعجبني وجهه هندٍ راكبةً، او كان عاملاً في الحال، نحو: أعجبني ذهابك مُسرِعاً.

١. اى: غير ملازمة، لانّها مأخوذة من التحول، وهو التنقل: كجاء زيد راكباً فالركوب غير لازم لزيد مشتقة، اى: مصوغة من مصدر للدلالة على متصف بها، لانّها لابدّ أن تدلّ على حدث و صاحبه، وإلّا لم تفديان هيئة ما هي له، والاكثر فيما يدلّ على ذلك أن يكون مشتقاً، كما مرّ. (سيد)

٢. اى: لازمة غير منتقلة، وذلك في ثلاث مسائل:

احديها: ان تكون مؤكدة، نحو: زيد ابوك عطوفاً، ويوم ابعت حيّاً وآمن كلّ من في الارض جميعاً، فإنّ الابوة من شأنها العطف والبعث من لازم الحياة والعموم من مقتضياتها الجمعية.

الثانية: أن تدلّ عاملها على تجدد ذات صاحبها، نحو: خلق الله الزرافة، يديها اطول من رجلها، فالزرافة: مفعول خلق، و يديها: بدل بعض من كلّ، واطول: حال من يديها ملازمة، و من رجلها: متعلق بأطول.

الثالثة: ان يكون مرجعها الى السماع نحو: انزل اليكم الكتاب مفضلاً. (سيد)

٣. مقدرة: وهى التى تكون بمعنى الاستقبال بان يكون زمان عاملها قبل زمانها كقوله تعالى: ادخلوها خالدين اى: مقدراً خلودكم. تنبيه: اثبت جماعة منهم ابن هشام والمرادى قسماً ثالثاً للحال وهو الحال المحكية اى الماضية التى يتقدّم وجودها على وجود العامل نحو: جاء زيد أنسى راكباً قال الدمامينى: (ونعم ما قال) اى داع الى ارتكاب كونها محكية مع امكان جعلها مقارنة بان يكون راكباً اريد به المضى المقارن لزمن عامله الماضى. انتهى. (سيد)

٤. اى: يجب تأخر الحال ان كان صاحب الحال مجرورا سواء كان جرّه بالاضافة نحو: أعجبني وجه هندٍ مسرعةً وهذا شارب السويق ملتوتاً او بحرف الجرّ نحو: مررت بهندٍ ضاحكة و مررت بك ضاحكة. و في كلّ منها تفصيل او خلاف راجع الى الحقائق الندية.

٥. محضة: اى غير مخصصة بشئ من الخصصات لانّ النكرة تتخصص بالتقديم لانّها في المعنى مبتدأ وخبر و لئلا تلبس بالصفة في النصب في نحو: ضربت رجلاً راكباً. (سيد، جامى)

٦. وهو قليل اى: كون صاحب الحال نكرة محضة قليل في الكلام قال سيويه اكثر ما يكون في الشعر و اقل ما يكون في الكلام. انتهى. و منه الحديث: صلى رسول الله جالساً و صلى وراءه قوم قياماً. (سيد)

الثامن: التمييز: وهو النكرة الرافعة للابهام المستقرّ عن^(١) ذات او نسبة، و يفترق عن الحال بأغلبية جموده، وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدّمه على عامله على الاصح^(٢)، فَإِنْ كَانَ مُشْتَقًّا احتمل الحال. فالأول^(٣): عن مقدار غالباً^(٤) والخفض قليل، وعن غيره قليلاً^(٥)، والخفض كثير.^(٦)

والثاني^(٧): عن نسبة فى جملة او نحوها، او اضافة^(٨)، نحو: رطل زيتاً، و خاتم فضة، واشتعل الرأس شيباً، (مريم / ٤) وَلِلّٰهِ دَرَّةٌ فَارِسَاءٌ^(٩)، والتّاصب لمبيّن

١. الابهام المستقرّ اى: الابهام الثابت فى المعيّز. وعن ذات متعلق بالرافعة وكذلك عن نسبة.

٢. اما على غير الاصح من المذهبين فيجوز التقديم نحو:

أنفسا تطيب بنيل المنى و داعي المنون ينادى جهاراً

ولو قيل بجواز تقديم العامل فى الشعر فقط لوروده فيه حسب كان انصافاً. (سيّد)

٣. فالاول اى: التمييز الرافع للابهام المستقرّ عن ذات. (سيّد)

٤. عن مقدار غالباً اى: يرفع الابهام عن مقدار غالباً والمقدار ما يعرف به قدر الشئ و هو اربعة اقسام:
الاول: العدد نحو: احد عشر كوكباً.

الثانى: المساحة و هو تعيين ما فى السطح او الجسم من ذراع و جريب و مترو نحوها نحو: عندى ذراع حريراً.

الثالث: الكيل و هو ظرف معين عند كل طائفة بنحو خاص كالجام والقصة والقفيز و شبهها نحو: عندى جام ماء.

الرابع: الوزن و هو ثقل معين عند كل طائفة بنحو خاص كالمن و الكيلو والمثقال نحو: عندى مثقال ذهباً و

يظهر من الرضى الحاق شبه المقدار بهذه الاربعة لانه قال: والمقادير اما مقاييس مشهورة موضوعة ليعرف بها

قدرا الاشياء او مقاييس غير مشهورة ولا موضوعة للتقدير كقوله: ملؤ الارض ذهباً. انتهى. (مدرس)

٥. قوله: وعن غيره قليلا اى رفع الابهام عن غير المقدار يكون قليلا نحو خاتم فضة.

٦. قوله: والخفض كثير اى خفض التمييز باضافة غير المقدار اليه كثير و بعبارة اخرى جرّ فضة فى المثال المذكور

كثير. (مدرس)

٧. اى: التمييز الرافع للابهام المستقرّ عن نسبة.

٨. عن نسبة اى: يرفع الابهام عن نسبة تامة حاصلة فى جملة او عن نسبة ناقصة حاصلة فى نحو جملة اى ماشابه

الجملة كاسم الفاعل و اسم المفعول والصفة المشبهة و نحوها او حاصلة فى اضافة.

٩. قوله: ولله درّه فارساً مثال للتمييز الرافع للابهام عن الاضافة لان الابهام فى اضافة الدر الى الضمير و فارساً

رافع لذلك الابهام قال فى المنتهى درّ بالفتح خون و شیر و خوبى و نيکوى و منه ما يقال فى المدح لله درّه اى

عمله و خيره و كذا لله درّك من رجل و فى الدّم لادرّ درّه اى لاكثر خيره و قال الرضى الدرّ فى الاصل ما يدّر

الذات هي ^(١) والمبين النسبة هو المُسند؛ من فعل او شبهه.

النوع الثالث: ما يرد مجروراً للأغیر، وهو اثنان:

الأول: المضاف اليه: وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جرٍّ مقدّر مراداً ^(٢)، وتمتنع اضافة المضمرات، واسماء الاشارة، واسماء الاستفهام، واسماء الشرط، والموصولات، سوى «اي» في الثلاثة، وبعض الاسماء يجب اضافتها: اما الى الجمل؛ وهو اذ، وحيث، واذا. او الى المفرد ظاهراً أو مضمراً؛ وهو: كلا وكلتا ^(٣)، وعند، ولدى، وسوى. او ظاهراً فقط؛ وهو: اولوا، وذو ^(٤)، وفروعها. او مضمراً فقط؛ وهو: وحده ولبيك وآخواته ^(٥).

تكميل: يجب تجرّد المضاف عن التتوين، ونوني المثني، والجمع، وملحقاتها، فان كانت اضافة صفة ^(٦) الى معمولها؛ فلفظية، ولا تفيد الا تخفيفاً، والا فمعنوية وتفيد تعريفاً مع

→ اي ما ينزل من الضرع من اللبن ومن الغيم من المطر وهو كناية عن فعل المدح والمصادر عنه واتناسب فعله اليه تعالى قصداً للتعجب منه لان الله تعالى منشي العجائب وكل شيء عجيب يريدون التعجب منه ينسبونه اليه تعالى تعالى ويضيفونه اليه فعني لله درّه ما اعجب فعله. واما فارساً فهو اسم فاعل من الفراسة بالفتح مصدر فرس بضم الراء اي حاذق بامر الخيل واما الفراسة بكسر الفاء فهو من التفرس ومنه قوله (ص) اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله. (مدرس) وهذا المثال يصلح للتمييز عن نسبة في نحو جملة لان فيه معنى الفعل اي: عجباً منه فارساً وفي الاضافة ايضاً كما هو ظاهر و لذلك لم يأت بها بمثال. (سيد)

١. قوله: والناصب لمبين الذات هي اي العامل الذي ينصب التمييز الرفع لابهام الذات هو نفس الذات وبعبارة اخرى العامل الناصب لزيتا وفضة هو رطل وخاتم. (مدرس)

٢. قوله: مراداً اي: معنى و عملاً بحيث يبقى اثره وهو الجرّ كضرب اليوم بخلاف صمت يوم الجمعة فان يوم الجمعة لم يقدر فيه حرف الجر اعني «في» إلا معنى فقط فليس مراداً عملاً والاّ انحر وليعلم ان ظاهر هذا التعريف بقرينة ما يأتي انه تعريف لكلا قسمي الاضافة وهذا مخالف لما عليه معظم القوم لانهم ليسوا قائلين بتقدير حرف الجر في الاضافة اللفظية. (مدرس)

٣. ان المضاف اليه في «كلا» و «كلتا» يجب ان يكون معرفاً، مثني لفظاً ومعنى بلاتفرق بعطف نحو كلا الرجلين وكلتا المرأتين او معنى فقط كقوله: ان للخير وللشر مدى وكلا ذلك وجه و قبل. (مدرس)

٤. ذو به معنى صاحب و اولو به معنى اصحاب وفروعها اي: «ذوا، ذوا، ذات، ذواتا، ذوات» و «اولات».

٥. قوله: ولبيك وآخواته، وهي: سعيدك وحنانيك ودوايك. (سيد)

٦. والمراد بها: اسم الفاعل واسم المفعول والصفة المشبهة الى معمولها اي: معمول الصفة قبل الاضافة، والافكل اضافة المضاف اليه فيها معمول للمضاف حال الاضافة على الأصح ومعمولها اما مرفوع او منصوب. (سيد)

المعرفة، وتخصيصاً مع النكرة. والمضاف اليه فيها ان كان جنساً للمضاف فهي بمعنى «مِنْ» او ظرفاً له فبمعنى «فِي» او غيرهما فبمعنى «اللام»، وقد يكتسب المضاف المذكر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس، بشرط جواز الاستغناء عنه بالمضاف اليه، كقوله:

«كَمَا شَرَقَتْ صَدْرُ الْقَنَاةِ مِنَ الدَّمِ»^(١)

وقوله: «إِنَارَةُ الْعَقْلِ مَكْسُوفٌ بِطُوعِ هَوَى»^(٢). ومن تَمَّ امتنع: قَامَتْ غِلَامٌ هِنْد.

الثانى: المجرور بالحرف: وهو مانسب اليه شئء بواسطة حرف جرّ ملفوظ، والمشهور

من حروف الجر اربعة عشر:

سبعة منها تجرّ الظاهر والمضمر، وهى: مِنْ وإِلَى وَعَنْ وَعِلى وَفِى والبَاء واللام. وسبعة منها تجرّ الظاهر فقط وهى: مُنْذُ وَمُذْ وَتَحْتَصَانِ بِالزَّمانِ. وَرُبَّ تختصّ بالنكرة والتاء تختص باسم الله تعالى وَحَتَّى والكاف والواو لا تختص بالظاهر المعين. النوع الرابع: مايرد منصوباً وغير منصوب، وهو اربعة.

الأول: المستثنى:

وهو المذكور بعد إلاً واخواته، للدلالة على عَدَمِ اتّصافه بما ينسب الى سابقه ولو حكماً^(٣).

١. أوله: وَتَشْرُقُ بِالْقَوْلِ الَّذِي قَدْ أَدْعَتْهُ.

فانث شرقت، مع انه مسند الى مذكر وهو صدر، لأنّه اكتسب التأنيث من القناة.

٢. قوله: وقوله:

انارة العقل مكسوف بطوع هوى وعقل عاصى الهوى يزداد تويراً فذكر مكسوف، والقياس مكسوفة، لأنّه خبر عن مؤنث، وهو انارة، لأنها اكتسبت التذكير من اضافتها الى العقل.

قال ابن هشام: ويحتمل أن يكون منه قوله تعالى «أَنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»، ويعقده «لعل الساعة قريب»، فذكر قريب حيث لا اضافة، ولكن ذكر الفقراء، انهم التزموا التذكير فى قريب، اذا لم يرد قرب النسب قصداً للفرق. انتهى. (سيد)

٣. قوله: ولو حكماى ولو كان السابق حكماى ولو كان مقدرا كما فى المستثنى المفرغ نحو ما جئني الازيد فزيد، فى هذا المثال ذكر بعد الاللدلالة على عدم اتصافه بالمجئء الذى نسب الى السابق المقدر وهو احد اذالتقدير ما جئني احد الازيد. (مدرس)

فَإِنْ كَانَ مُخْرَجاً [مِنْ مُتَعَدِّدٍ] فَتَصِلُ، وَإِلَّا فَتَنْقَطُ^(١).

فالمستثنى بالأن لم يذكر معه المستثنى منه أعرب بحسب العوامل، وسمى مفرغاً والكلام معه غير موجب غالباً^(٢).

وإن ذكر فان كان الكلام موجباً نصب، وإلا فان كان متصلاً فالاحسن اتباعه على اللفظ، نحو: مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ، (النساء / ٦٦) وان تعذر فعلى المحل، نحو: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^(٣) (الصافات / ٣٥ و محمد / ١٩) وان كَانَ منقطعاً، فالحجازيون يوجبون النصب، والتميميون يجوزون الاتباع، نحو: مَا جَاءَنِي الْقَوْمُ إِلَّا حِمَارًا، أَوْ حِزَارًا.

تتممة: والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها، ويجز مع حرفيتها، وليس ولا يكون منصوب على الخبرية، واسمها مستتر وجوباً، وبما خلا وبما عدا منصوب^(٤)، وبغير

١. وأما سمي المتصل متصلاً، لأنه داخل في دلالة منطوق المستثنى منه، والمنقطع منقطعاً، لدخوله في دلالة مفهومه، ودلالة المنطوق أقوى، فسمى المخرج منها متصلاً بخلاف دلالة المفهوم، فإنها ضعيفة مثال الأول: جَاءَ الْقَوْمُ الْآ زِيداً وَمَا جَاءَ الْآ زِيدٌ ومثال الثاني: جَاءَ الْقَوْمُ الْآ حِمَارًا. (سيد)

٢. قوله: وسمى مفرغاً أى سمي المستثنى حيثنذ مفرغاً لانه فرغ له العامل عن المستثنى منه فالمراد بالمفرغ المفرغ له كما يرد بالظرف المستقر المستقر فيه واما قال غالباً لانه قد يصح الاستثناء المفرغ في الكلام الموجب ايضاً اذا قام قرينة على ان المراد بالمستثنى منه بعض معين يدخل فيه المستثنى قطعاً نحو صمت إلى يوم الجمعة لظهور انه لا يريد المتكلم جميع ايام الدنيا بل ايام الاسبوع او الشهر او نحو ذلك. (مدرس)

٣. قوله: وان تعذر فعلى المحل أى ان تعذر اتباع المستثنى على اللفظ فاتباعه على المحل البعيد للمستثنى منه لا على لفظه ولا على المحل القريب للمستثنى منه (نحو لا اله الا الله) واما تعذر في هذه الكلمة الطيبة اتباع الله على لفظ اله وعلى محله القريب اعنى النصب لان اتباعه على احد هذين الوجهين على البدلية والبدل في حكم تكرار العامل فيجب ان يقدر لا للعمل في لفظ الله وهو غير ممكن لان لا التي لني الجنس لاتعمل في المعرفة فلا بد من اتباعه على محله البعيد اعنى الرفع على الابتدائية فلا يجوز نصب لفظ الله بل يجب رفعه اتباعاً على المحل البعيد هذا ما يقتضيه ظاهر المتن. (مدرس)

٤. منصوب وجوباً على المعنوية لان المصدرية تعينها للفعلية اذ لاتدخل على الحرف و هما متعديان فتعين النصب. (سيد) نحو: جَاءَنِي الْقَوْمُ مَا خَلا زِيداً وَمَا عَدَا عَمراً فالجملة بتأويل مصدر منصوب على الظرفية بتقدير مضاف أى: وَقَتَ خَلَوْ زِيدٌ وَعَدَوْ عَمراً وَقَتَ خَلَوْ بِجِيَّتِهِمْ مِنْ زِيدٍ وَقَتَ مَجَاوَزْتَهُمْ عَمراً أو على الحالية بجعل المصدر بمعنى اسم الفاعل أى: جَاءَ وَخَالِيًا بِجِيَّتِهِمْ أَوْ بَعْضُهُمْ عَنْ زِيدٍ أَوْ مَجَاوَزًا بِجِيَّتِهِمْ أَوْ بَعْضُهُمْ عَمراً. (مدرس)

و سوى مجرور بالاضافة، و يعرب غير بما يستحقّه المشتكى بالاً، و سوى كغير عند قوم^(١)، و ظرف عند آخرين^(٢).

الثانى: المشتغل عنه العامل^(٣): اذا اشتغل عامل عن اسم مقدّم بنصب ضميره او متعلقه^(٤) كان لذلك الاسم خمس حالات:

- فيجب نصبه بعامل مقدّر يفسره المشتغل اذا تلى ما لا يتلوه إلاّ فعل: كأداة التحضيض^(٥)، نحو: هَلَّا زَيْدًا أَكْرَمْتَهُ، و كآداة الشرط، نحو: اذا زَيْدًا لَقَيْتَهُ فَاكْرَمِهِ.
- و رفعه بالابتداء، اذا تلى ما لا يتلوه إلاّ اسم: كإذا الفجائية، نحو: خرجت فاذا زيد يضربه عمرو؛ او فصل بينه و بين المشتغل ما له الصدر، نحو: زيد هل رأيته.
- و يترجّح نصبه اذا تلى مضافاً للفعل^(٦)، نحو: أزيداً ضربته، او حصل بنصبه تناسب الجمليتين فى العطف، نحو: قام زيد و عمراً أكرمته، أو كان المشتغل فعل طلب^(٧)، نحو: زيدا أضربه.

١. قوله: و سوى كغير معنا و اعراباً فنصبه على الاستثناء و ذلك عند قوم. (مدرس)
٢. قوله: و ظرف عند آخرين فنصبه بناء على كونه مفعولاً فيه فى غير متصرف عند هؤلاء لانخرج عن الظرفية الا فى الضرورة. (مدرس) لأنك اذا قلت جاعنى قوم سوى زيد او سواء زيد فكأنك قلت مكان زيد. (جامى)
٣. و هو اسم بعده عامل متصرف، ناصب لضميره، او متعلقه بواسطة او غيرها، و يكون ذلك العامل، بحيث لو فرغ من ذلك المفعول وسلط على الاسم لنصبه، اذا تقرّر هذا فنقول: اذا اشتغل عامل فعلاً كان او ما يعمل عمله، قال ابن الضايغ: و لا تدخل فى هذا الباب الآسم الفاعل و المفعول، دون الصفة المشبهة و المصدر و اسم الفعل و الحرف، لأنّه لا يعمل شىء منها فيما قبله. (سيد)
٤. مثال الاول: زيد ضربته و مثال الثانى: زيد ضربت غلامه.
٥. التحضيض طلب با زعاج و تحريض و اداته هَلَّا، أَلَا، لَوْ لا و لَوْما.
٦. جمع مَظِنَّة: بكسر الظاء: وهى موضع ظنّ الشىء، و معدنه مَفْعِلَةٌ من الظن، و المراد مواقع الفعل التى لها مزيد اختصاص به، و ذلك بعد همزة الاستفهام، نحو: أزيداً ضربته؟ فَرَجَّحَ نصب زيد بفعل محذوف يفسره المذكور، لأنّ الغالب فى الهمزة أنْ تَدْخُلَ على الافعال، و أمّا لم يجب دخولها عليها كباقي اخواتها لأنها أمّ الباب، و هم يتوسعون فى أمّهات الابواب ما لم يتوسعوا فى غيرها او بعد «ما» او «لا» او «إن» النافية او بعد «حيث» بمجرّدة عن «ما» نحو: ما زيدا أو لا زيدا أو إن زيدا رأيته و نحو: حيث زيدا تلقاه فَاكْرَمِهِ. (سيد)
٧. اى: فعل يفهم معنى الطلب. فاضافة الفعل الى الطلب بهذا الاعتبار، و المراد به هنا الأمر و النهى و الدّعاء نحو:

● ويتساوى الأمران اذ لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين، نحو: زيد قام و عمراً اكرمته. فان رفعت فالعطف على الاسمية، او نصبت فعلى الفعلية.

● و يترجح الرفع فيما عدا ذلك لأولية عدم التقدير، نحو: زيد ضربته.

الثالث: المنادى: وهو المدعوباً، أو هينا، أو آئى، أو فامع البعد، وبالهمزة مع القرب، و بيا مطلقا، ويشترط كونه مظهراً، و يا أنت ضعيف، و خلّوه عن اللام الآ فى لفظة الجلالة، و يا التي شاذ^(١).

و قد يحذف حرف النداء^(٢) الأ مع اسم الجنس^(٣)، والمندوب^(٤)، والمستغاث^(٥)، و اسم

زيداً أضربه، و عمراً يضربه بكر، و خالدا لا تنه، و بكراً رحم الله تعالى، و منه الاولاد ترضعهن الوالدات، مما صورته صورة الخبر، و معناه الامر، و انما يترجح النصب فى ذلك لأن رفعه بالابتداء يستلزم الإخبار عنه بالجملة الطلبية، و الاخبار بها قليل فى الاستعمال. (سيد)

و المراد بالشاذ فى استعمالهم ما يكون، بخلاف القياس من غير نظر الى قلة وجوده و كثرتة، و النادر ما قل وجوده، و ان لم يكن بخلاف القياس، و الضعيف ما يكون فى ثبوته كلام، قاله الجاريدى فى شرح الشافية. (سيد) قوله: و قد يحذف حرف النداء، و هو «يا» خاصة، لأن المطلق ينصرف الى الفرد الكامل، و وقع فى عبارة بعض المتقدمين ما يوهم جواز حذفه مطلقا، قال «ابن بابشاذ» فى شرح الجمل بعد أن عدّ حروف النداء: و هذه الحروف يجوز اثباتها مع المنادى و حذفها، إلا فيما استثنى. انتهى. لكن نص غير واحد عن الائمة: على أنه لا يحذف منها إلا «يا» دون غيرها، لأنها اعم و اغلب فى الاستعمال، و الحذف نوع من التصرف، فينبغى أن يكون فيما كثر دوره لا فيما قلّ، فيحذف «يا» مع القرينة، و يبقى المنادى، نحو: «يوسف اعرض عن هذا»، «استفرغ لكم أيها الثقلان أن أدوا الى عباد الله». (سيد)

وله: الاعم اسم الجنس و المراد به ما كان نكرة قبل النداء سواء تعرف بالنداء كالنكرة المقصودة نحو يا رجل و لم يتعرف كالنكرة غير المقصودة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدى و انما لم يحذف حرف النداء حيث لا ناء اسم الجنس قليل فلو حذف منه حرف النداء لم يسبق الذهن الى انه منادى الا اذا كان هناك قرينة. (مدرس) له: و المندوب اى الاعم المندوب و هو المتفجع عليه وجودا او عدما اما المتفجع عليه وجودا ما يتفجع على وجوده كالمصيبة و الحسرة و الويل اللاحقة للنادب لفقد الميت نحويا حسرتا و امصبتا و اويلا و اما المتفجع ليه عدما فهو ما يتفجع على عدمه كالميت الذى يبكى عليه النادب نحووا اماما و احسينا. (مدرس)

له: و المستغاث اى الاعم المستغاث و هو الذى يتأديه المتكلم لان يخلص المتكلم او غيره من شدة او ليعين لى دفع مشقة نحويا على ادركنى و انما لم يحذف حرف النداء من الندوب و المستغاث لان المطلوب فيها مدّ صوت و تطويله و الحذف يتنافى ذلك. (مدرس)

الإشارة^(١)، ولفظ الجلالة^(٢)، مَعَ عَدَمِ الميم في الاغلب،^(٣) فان وجدت لزم الحذف.

تفصيل: المفرد المعرفة والتكرة المقصودة؛ يبينان على ما يرفعان به، نحو: يا زَيْدُ، و يا رجلاً، والمضاف وشبهه، وغير المقصودة، ينصب، مثل: يا عبدَ اللَّهِ، و يا طالِعاً جَبَلًا، و يا رجلاً. والمستغاث: يخفض بلامها، ويفتح لآلفها ولا لأم فيه، نحو يا لَزِيدَ، و يا زِيادَه. والعلم المفرد الموصوف بابن أو ابنة، مضافاً إلى علم آخر، يختار فتحه، نحو يا زَيْدَ بْنَ عمرو. والمنون ضرورة؛ يجوز ضمّه ونصبه، نحو:

سَلَامُ اللَّهِ يَا مَطَرًا عَلَيْهَا وَلَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطَرُ السَّلَامُ

والمكرر المضاف؛ يجوز ضمّه ونصبه، كتيم الاول، في نحو: يا تَيْمُ تَيْمَ عَدِيَّ^(٤). تبصره: وتوابعه المضافة تنصب مطلقاً،^(٥) امّا المفردة،^(٦) فتوابع المعرب^(٧) تعرب

١. لأنه موضوع في الاصل لما يشار اليه للمخاطب و بين كون الاسم المشار اليه و بين كونه منادى اى مخاطبا تنافر ظاهر فلما خرج في النداء عن ذلك الاصل و جعل مخاطبا احتيج الى علامة ظاهرة تدل على تغييره و جعله مخاطبا و هى حرف النداء. (سيد)

٢. لأن حق ما فيه اللام ان يتوصل الى ندائه بائى او باسم الإشارة فلما حذفت الوصلة في هذه اللفظة الشريفة لكثرة ندائها لم يحذف الحرف. (سيد)

٣. وقد يحذف في غير الاغلب كقول امية بن الصلت:

رضيت بك اللهم ربّا فلن ارى ادين الها غيرك الله راضياً

اى: يا الله، وافهم كلامه جواز الحذف في غير الاغلب و هو مذهب لبعض النحويين والجمهور على المنع مطلقاً و حملوا البيت على الشذوذ. (سيد)

٤. قوله: كتيم الاول اما الضم فيه فلانه منادى مفرد معرفة و ذلك واضح و اما النصب فعلى انه مضاف الى عدى المذكور و تيم الثانى تاكيد لفظى فاصل بين المضاف والمضاف اليه او يكون تيم الثانى مضافا الى عدى المحذوف بقرينة المذكور و اما تيم الثانى فيتعين فيه النصب لانه اما تابع لمنادى مضاف او هو نفسه تابع مضاف. (مدرس)

٥. قوله: تنصب مطلقاً اى تنصب تلك التوابع المضافة مطلقاً اى سواء كان المنادى معرباً او مبنيّاً. نحو: يا زَيْدُ صاحبَ عمرٍ و يا عبدَ اللَّهِ صاحبَ عمرٍ في التعت و يا زَيْدُ نَفْسُهُ و يا عبدَ اللَّهِ نَفْسُهُ في التوكيد و هكذا. (سيد)

٦. قوله: اما المفردة اى اما التوابع التى تكون مفردة.

٧. قوله: فتوابع المعرب اى فتوابع المنادى المعرب قوله: تعرب باعرابه اى تعرب التوابع المفردة باعراب المنادى المعرب وبعبارة اخرى تنصب التوابع كما تنصب المنادى نحو يا عبدَ اللَّهِ الكريمَ فينصب الكريم كما ينصب عبدَ اللَّهِ وقس عليه بقية التوابع المفردة اذا كان المنادى معرباً. (مدرس)

باعرابه، وتوابع المبنى عَلَى ما يرفع^(١) به من التأكيد والصفة وعطف البيان، ترفع حملاً على لفظه، وتنصب على محله. والبدل؛ كالمستقلّ مطلقاً. أمّا المعطوف؛ فان كَانَ مَعَ آل؛ فالخليل يختار رفعه و يونس نصبه والمبرّد، ان كَانَ كَالْخَلِيل فكَالْخَلِيل، وإلّا فكيونس، وإلّا

١. قوله: وتوابع المبنى على ما يرفع به أى توابع المنادى الذى يكون مبنياً على ما يرفع به فتلك التوابع من حيث الحكم على ثلاثة اقسام.

قوله: من التأكيد والصفة وعطف البيان هذا هو القسم الاول وحكمه ان (ترفع حملاً على لفظه وتنصب على محله) اما الرفع حملاً على اللفظ أى على لفظ المنادى فلان المنادى بنائه عرضى فيشبه المعرب فيجوز ان يكون تابعه تابعاً للفظه واما النصب حملاً على المحل فلان حق تابع المبنى ان يكون تابعاً لمحلّه وهو ههنا منصوب المحل نحو: يا تميم اجمعون واجمعين فى التأكيد و يازيد العاقلُ و العاقلُ فى الصفة و يا زيد بشرٌ و بشرًا فى عطف البيان.

قوله: والبدل كالمستقل هذا هو القسم الثانى أى البدل حكمه المنادى المستقل لان البدل هو المقصود بالحكم كما قال الناظم

التابع المقصود بالحكم بدلا واسطة هو المسمى بدلا

قوله: مطلقاً أى سواء كان المنادى معرباً او مبنياً فيضم البدل بناء ان كان مفرداً نحو يا عبدالله بشر ويا زيد بشر وينصب البدل ان كان مضافاً او شبهه نحو يا عبدالله اخا عمرو ويا زيد اخا عمرو.

قوله: اما المعطوف أى التابع المعطوف بحرف وهذا هو القسم الثالث.

قوله: فان كان مع ال أى ان كان المعطوف بحرف مع ال سواء كان ال للمح ما كان المعطوف نقل عنه بان لم يؤثر ال فى التعريف نحو يازيد والحارث فان ال فى الحارث للمح ما نقل عنه لفظ حارث فلا تأثير له فى تعريفه لانه معرفة بالعلمية لا باللام او كان ال للتعريف. نحو يازيد والرجل فان ال فى الرجل للتعريف اذا الرجل بدون ال نكرة.

قوله: فالخليل يختار رفعه أى الخليل بن احمد استاد سيويه يختار فى الصورتين المذكورتين رفع المعطوف بالحرف أى الحارث والرجل.

قوله: ويونس نصبه أى يونس يختار فى الصورتين نصب المعطوف بالحرف.

قوله: والمبرّد ان كان كَالْخَلِيل فكَالْخَلِيل والافكيونس أى المبرّد يفرق بين كون اللام قبيل لام الخليل بان كان للمح ما نقل عنه أى لم يكن للتعريف فرأى مبرّد كراى الخليل أى يختار رفع المعطوف بالحرف و بين كون اللام للتعريف لا للمح ما نقل عنه فرأيه كراى يونس أى يختار نصب المعطوف بالحرف قوله: وإلّا فكالبديل أى وان لم يكن المعطوف بالحرف مع ال فهو كالبديل يعنى حكم المعطوف بالحرف كحكم البدل من حيث انه كالمستقل نحو: يازيد وعمر، ويا عبدالله وعمر، ويا طالعا جبلا ورجلان، ويا زيد وعبدالله، ويا طالعا جبلا ورجلا، ويا عبدالله وابالقاسم. (مدرس)

فكالبَدَل، وتوابع ما يقدر ضمّه كالمعتل^(١) والمبنيّ قبل النداء^(٢) كتوابع المضموم لفظاً، فترفع للبناء المقدّر على اللفظ، وتنصبُ للنصب المقدّر على المحلّ.

الرابع: مميّز اسماء العدد: فَمميّز الثلاثة الى العشرة، مجرور ومجموع، ومميّز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد، ومميّز المائة والالف ومثناها ومجمعه^(٣) مجرور مفرد، ورفضوا جمع المائة، واصول العدد اثنتا عشرة كلمة: واحد الى عشرة ومائة والالف؛ فالواحد والاثنان يذكّران مع المذكر ويؤنّثان مع المؤنّث، ولا يجامعها المعدود؛ بل يقال: رجل ورجلان. والثلاثة الى العشرة بالعكس، نحو قوله تعالى: «سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ». (الحاقة / ٧)

تتميم: وتقول أَحَدَ عَشَرَ رجلاً، واثنى عشر رجلاً في المذكر، احدى عشرة امرأة، واثنى عشرة امرأة، في المؤنّث وثلاثة عَشَرَ رَجُلًا الى تسعة عشر رجلاً في المذكر، وثلاث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في المؤنّث، ويستويان في عشرين واخواتها، ثُمَّ تعطفه فتقول: احد وعشرون رجلاً، واحدى وعشرون امرأة، واثنان وعشرون رجلاً، واثنتان وعشرون امرأة، وثلاثة وعشرون رَجُلًا وثلث وعشرون امرأة، وهكذا الى تسع وتسعين امرأة.



١. قوله: كالمعتل نحو يامصطفى العالم ويا مرتقى العادل. (مدرس)

٢. قوله: والمبني قبل النداء نحو يا هذا العالم. (مدرس)

٣. قوله: ومجمعه اى جمع الالف وانما قيّد الجمع بالالف لان العرب كما قال المصنف رفضوا جمع المائة ولذا قال الطريحي نقل عن بعضهم انه قال: وأَمَامَاتٍ ووثين فهو عند اصحابنا شاذّ. (مدرس)

المبنيات: منها المضمَر: وهو ما وُضِعَ لتكَلِّم أو مخاطب، أو غائب سبق ذكره ^(١) ولو حكماً، ^(٢) فإن إستقلَّ فنفصل والآ فتصل. والمتصل مرفوع ومنصوب ومجرور، والمنفصل غير مجرور؛ فهذه خمسة. ولا يسوغ المنفصل إلا لتعذر المتصل، وانت في هاءِ سَلْنِيهِ وشبهه ^(٣) بالخيار.

مسئلة: وقد يتقدّم على الجملة ^(٤) ضميرٌ غائبٌ مفسّرٌ بها، يسمّى ضمير الشّان ^(٥) والقصة، ويحسن تأنيثه إن كان المؤنث فيها عمدة، ^(٦) وقد يستتر ولا يعمل فيه إلاّ الابتداء أو نواسخه، ولا يثنّى ولا يجمع، ولا يفسّر بمفرد، ولا يتبع، نحو: هو الامير ركبٌ، وهى هندٌ كريمة، والله الامير ركبٌ، وكان التّاس صنفان.

فائدة: ذكر بعض المحقّقين عود الضمير على المتأخّر لفظاً ورتبة في خمسة مواضع:

- إذا كان مرفوعاً بأوّل المتنازعين واعملنا الثّاني، نحو: اكرمانى واكرمت الزيدين.
- أو فاعلاً في باب نعم مفسّراً بتميز، نحو: نعم رجلاً زيدٌ.

١. المراد بقوله: سبق ذكره، اعمّ من أن يكون مذكوراً لفظاً، سواء كان سابقاً لفظاً ورتبة، نحو: ضَرَبَ زيدٌ غلامه. أو سابقاً رتبة متاخراً لفظاً؛ نحو: ضَرَبَ غلامه زيدٌ. أو سابقاً لفظاً متأخراً رتبة نحو: واذا ابتلى ابراهيم ربه، أو مذكوراً معنى يدلّ عليه لفظ الفعل، نحو: اعدلوا هو اقرب للتقوى فالضمير عائد الى العدل الذى يدلّ عليه لفظ الفعل تضمناً أو يدلّ عليه سياق الكلام كقوله تعالى: «ولا يوبىه» لانه لما تقدّم ذكر الميراث دلّ على أن ثمة مؤرثاً فكانه تقدّم ذكره معنى فالموثّر هو الذى دلّ عليه ذكر الميراث دلالة التزامية. (سيد، جامى)

٢. أمّا التقدّم الحكى فأنما جاء في ضمير الشّان والقصة لانه أنما جىء به من غيران يتقدّم ذكره، قصدت التعظيم بذكرها مبهمة لتعظيم وقوعها في النفس ثم تفسيرها فيكون ذلك ابلغ من ذكره أولاً مفسّراً فصار كأنه في حكم العائد الى الحديث المتقدم المعهود بينك وبين مخاطبك وكذا الحال في ضمير نعم رجلاً زيد وربه رجلاً. (جامى)

٣. من كلّ ثانى ضميرين اولهما أخصّ وغير مرفوع، نحو: اعطيتك، بالخيار. فان شئت وصلت نظراً الى الاصل، فقلت: سَلْنِيهِ واعطيتك. وإن شئت فصلت هرباً من توالى اتصاليين في فضلتين، فقلت: سَلْنِي اياه، واعطيتك اياه، وظاهر كلامه: ان الاتصال والاتصال على السواء، وظاهر كلام ابن مالك في الألفية: بل قال ابن عقيل: انه ظاهر كلام اكثر النحويين، واختار في التسهيل الاتصال، لكونه الأصل، ولا مرجح لغيره. (سيد)

٤. اى: الجملة الخبرية.

٥. قوله: ويسمّى ضمير الشان والقصة قال الجامى يسمّى ضمير الشان اذا كان (ذلك الضمير) مذكراً لا ان

الضمير راجع اليه وضمير القصة اذا كان (ذلك الضمير) مؤنثاً. (مدرس)

٦. هذا مذهب البصريين ووجب الكوفيون تذكيره مع المذكر وتأيينه مع المؤنث. (سيد)

● او مبدلاً منه ظاهر، نحو: ضربته زيدا.

● او مجروراً بِرَبٍّ على ضعف،^(١) نحو: رَبِّهِ رَجُلًا.

● أَوْ كَانَ لِلشَّانِ او القصة، كما مر.

ومنها: اسماء الاشارة: وهى ما وضع للمشاراليه المحسوس؛^(٢) فللمفرد المذكر «ذا» و
لمثناه «ذان» مرفوع المحلّ، و «ذَيْن» منصوبه و مجروره،^(٣) وَإِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ (طه/٤٣)
متأول.^(٤) والموئث «تا» و «ذى» و «ذه» و «تى» و «ته» ولمثناه «تان» رفعاً و «تين» نصباً

١. قوله: او مجروراً برب على ضعف اى على ضعف و شدوذ فى كون مجرور رب ضميراً لأنّ الجمهور قالوا انها
لا تجر الاسماء ظاهراً نكرة ففيها على قولهم حيثذ شدوذان فتدبر جيداً. (مدرس)

٢. قوله: للمشار اليه المحسوس اى المحسوس المشاهد بالباصرة لابسائر الحواس والا كان مجازاً قال التفازانى فى
بحث تعريف المسند اليه باسم الاشارة: اصل اسماء الاشارة ان يشار بها الى مشاهد محسوس قريب او بعيد فان
اشير بها الى محسوس غير مشاهد نحو: تلك الجنة او الى ما يستحيل احساسه و مشاهدته نحو: ذلكم الله ربكم
فلتصيره كالمشاهد وتنزيل الاشارة العقلية منزلة الحسية. (مدرس)

٣. قوله: ذان مرفوع المحل هذا على القول ببناء التثنية كالمفرد والا فهو مرفوع لفظاً لان شبه الحرف عارضه
ما يقتضى الاعراب وهو التثنية التى هى من خصائص الاسماء ولا يرد على ذلك يا زيدان ولا رجلين حيث
بنا اذا التثنية فيها مورود و فيما نحن فيه وارد. (مدرس) على القول المصنف ليست الالف فيه علامة الرفع
والياء علامة النصب والجر لانها ليسا مثنيتين حقيقة بل هما مثنيان جىء بهما على صورة المثنى لأن من شرط
التثنية قبول التكثير واسماء الاشارة ملازمة للتعريف فى حالة الرفع وضعا على صيغة المثنى المرفوع وفى حالة
النصب والجر وضعا على صيغة المثنى المنصوب والمجرور هذا على مذهب ابن الحاجب و ذهب بعض المحققين
الى انها معربان و مثنيان حقيقة وهو الظاهر. (سيد)

٤. قوله: وَإِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ، متأول، وتاويله بأوجه:

احدها: ان اسم ان ضمير شأن محذوف، والاصل: أَنَّهُ هَذَانِ لَهَا سَاحِرَانِ. فحذف المبتداء وهو كثير، و حذف
ضمير الشأن، كما حذف من قوله: ان من أشد الناس عذاباً يوم القيمة المصورون، وهو ضعيف.

الثانى: ان «ان» بمعنى نعم، مثلها فى قول ابن الزبير لمن قال له لعن الله ناقة حملتني اليك: ان و راكبها، اى: نعم و
لعن راكبها، وهى لا تعمل شيئاً، لانها حرف تصديق فلا اسم لها ولا خبر. وهذان: مبتداء، و ساحران: خبر
لمبتداء محذوف، اى: لهما ساحران، و يضعفه ان الجمع بين لام التوكيد و حذف المبتداء الجامع بين متنافيين.

الثالث: انه جاء على لغة خشعم وبلحارث بن كعب وكنانه و آخرين فانهم يستعملون المثنى بالالف دائماً نحو:
«ان اباه و اباباه» واختار هذا الوجه ابن مالك.

و جراً، و لجمعها «اولاءٍ» مدأً وقصراً، و تدخلها «هاء» التنبيه وتلحقها «كاف» الخطاب بلا لام للمتوسط، ومعه للبعيد،^(١) إلا في المثنى والجمع عند من مدّه، وفيما دخله حرف التنبيه.^(٢) ومنها: الموصول: وهو حرفي، او اسمي.^(٣)

فالحرفي: كل حرف أوّل مع صلته بالمصدر، والمشهور خمسة: «أَنَّ» و «أَنْ» و «مَا» و «كَيْ» و «لَوْ»، نحو: أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا أَنْزَلْنَا (العنكبوت / ٥١) وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ (البقرة / ١٨٤) وبما نسوا يَوْمَ الْحِسَابِ (ص / ٢٦) لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ (الاحزاب / ٣٧) أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ. (البقرة / ٩٦)

→ الرابع: انه لما نتى هذا اجتمع الفان الف هذا والف التنبيه فوجب حذف احدهما لالتقاء الساكنين فمن قدر المحذوفة الف هذا والباقية الف التنبيه قلبها في النصب والجرياء ومن قدر العكس لم يغير الالف عن لفظها. (سيد)

وليعلم ان القراءة المشهورة بتخفيف نون إن على أنه مخففة من المنقلة.

١. تنبيهان:

الأول: فهم من كلامه انّ ما لا تلحقه كاف الخطاب من اسماء الاشارة للقريب، واما اللام فلا تقع بدون الكاف، فعلم: ان اسماء الاشارة ثلاث مراتب: قربي: وهي المجردة من الكاف واللام، ووسطى: وهي التي بالكاف وحدها، وبعدي: وهي المقرونة بهما في غير المثنى وبالتون المشددة في المثنى فعلى هذا الواحد المذكر القريب «ذا» و للمتوسط «ذاك» وللبعيد «ذلك» ولمثنى القريب «ذان» رفعا، «ذين» نصبا و جراً، و للمتوسط «ذانك» و «ذينك» بتخفيف النون، واما بتشديدها فللبعيد، ولجمعه القريب «اولا» و للمتوسط «اولئك» و للبعيد «اولالك» بالقصر، وقس على ذلك المؤنث؛ هذا هو مذهب الجمهور و قضيته ان القصر في «اولا» يتعين في البعد ليدخل اللام و يطله مامر من ان القصر لغة تميم والمذلة الحجازيين فتأمل.

الثاني: قد يشار الى القريب بما للبعيد لعظمة المشير، نحو: و ما تلك يمينك، او المشار اليه نحو: ذلك الكتاب، اولتحقيقه، نحو: ذلك اللعين، وقد يشار الى البعيد بما للقريب لحكاية الحال، نحو: بل هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك، و هذا من شيعته، و هذا من عدوه، وقد يتعاقبان مشاراً بهما الى ما ولياه؛ كقوله تعالى متصلاً بقصة عيسى (ع) ذلك نتلوه عليك، ثم قال: ان هذا هو القصص الحق. (سيد)

٢. قوله: إلا في المثنى، اي: مطلقا، وإلا في الجمع عند من مدّه، وإلا فيما دخله حرف التنبيه فلا تلحقهن كاف الخطاب مع اللام، لا يقال: ذان لك ولا اولاء لك، ولا هذا لك فإن اريد الاشارة الى المثنى البعيد قيل: ذانك، بتشديد التّون، او الجمع البعيد قيل اولالك باللام مع القصر. (سيد)

٣. وهو المقصود بالذكر هنا، اذ الكلام في المبيّنات من الاسماء، و ذكر الحرفي هنا ايتاراً للفائدة، وقد سبق الى ذلك غير واحد، و أما بنى الموصول الاسمي لشبهه بالحرف في الاستعمال، لإفتقاره المتأصل الى جملة. (سيد)

تكميل: والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة وعائد؛ وهو «الَّذِي» للمذكر، و«الَّتِي» للمؤنث، و«اللَّذَانِ» و«اللَّتَانِ» لمتاهما، بـ«الالف» ان كانا مرفوعى المحل وبـ«الياء» ان كانا منصوبيه او مجروريه، و«الاولى» و«الَّذَيْنِ» مطلقا لجمع المذكر، و«اللَّائِي» و«اللَّائِي» و«اللَّوَاتِي» لجمع المؤنث، و«مَنْ» و«مَا» و«أَلْ» و«أَيَّ» و«ذُو» و«ذَا» بعد «ما» او «من» الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر.

مسألة: اذا قلت: ماذا صَنَعْتَ؟ وَمَنْ ذَا رَأَيْتَ؟ فذا موصولة، وَمَنْ وما^(١) مبتدءان، والجواب رفع، ولك الغائها فهما مفعولان،^(٢) وتركيبها معها،^(٣) بمعنى أى شىء أو أى شخص فالكل مفعول، والجواب على التقديرين نصب، وقس عليه، نحو: ماذا عَرَضَ؟ وَمَنْ ذَا قَامَ؟ إلاَّ أنَّ الجواب رفع مطلقا.^(٤)

ومنها: المركَّب: وهو ماركَّب من لفظين ليس بينهما نسبة، فان تضمَّن الثاني حرفاً، بنيا خمسة عشر، وحادى عشر واخواتها،^(٥) إلا اثني عشر وفرعيه؛ اذا الأول

١. الاستفهاميتين مبتدءان في محل رفع، و«ذا» مع صلتها خبرها، والعائد محذوف، أى: ما ذا صنعته؟ ومن ذا رأيته؟ والجواب عن كل منهما رفع، أى: مرفوع، او ذورفع على المختار، ليطابق السؤال الجواب في كون كل منهما جملة اسمية. (سيد)

٢. قوله: ولك الغائها أى ويجوز لك الغاء ذابأن تجعلها زائدة كسائر الكلم الزائدة لامعنى لها الا التأكيد وتجعل ما وحدها في الجملة الاولى بمعنى أى شىء وكذلك تجعل من وحدها في الجملة الثانية بمعنى أى شخص. قوله: فهما مفعولان أى فكلمة ما ومن مفعولان قدما على الفعل وذلك لصدارتهما وهذا هو الوجه الثانى. (مدرس)

٣. قوله: وتركيبها معها أى ويجوز لك تركيب كلمة ذامع ما في الجملة الاولى ومع كلمة من في الجملة الثانية وحاصل التركيب ان لا يكون لكلمة ما وحدها ولا لكلمة من وحدها معنى بالاستقلال بعد التركيب وكذلك كلمة ذا. (مدرس)

٤. أى: سواء كانت «ذا» موصولة، او ملغاة او مركبة، لأن جملة السؤال اسمية على كل تقدير، فيطابقها كذلك، ولا يجوز النصب. (سيد) اذ لايجزى في شىء منها فرض ما ومن مفعولين لكون الفعل بعدهما لازماً. (مدرس)

٥. أى: اخوات خمسة عشر، وهى: احد عشر الى تسعة عشر، واخوات حادى عشر، وهى: ثانى عشر، ثالث عشر الى تاسع عشر. (سيد)

منها معرب على المختار،^(١) والّا اعرب الثاني كعبلبك،^(٢) ان لم يكن قبل التركيب مبنياً؛ كسيويه.

التوابع: كلّ فرع اعرب باعراب سابقه؛ وهى خمسة:

الأول: التّعت: وهو ما دلّ على معنى فى متبوعه مطلقاً،^(٣) والاغلب اشتقاقه، وهو: امّا بحال موصوفه ويتبعه اعراباً، وتعريفاً وتنكيراً وإفراداً وتنثيةً وجمعاً، وتذكيراً وتأنيساً. او بحال متعلّقه؛ ويتبعه فى الثلاثة الأوّل، واما فى البواقى فان رفع ضمير الموصوف فوافق ايضاً، نحو: جائتنى امرأةٌ كريمة الأب، وجائنى رجلان كريما الأب، ورجال كرام الاب، والّا فكالفعل، نحو: جائنى رجل حسنة جاريتته، او غالية، او غالى داره، ولقيت امرأتين حسنا عبداهما، او قائمة فى الدار جاريتهما.

الثانى: المعطوف بالحرف: وهو تابع بواسطة الواو او الفاء، او ثمّ او حتّى او أمّ او إمّا، او أوّ او بلّ او لاّ او لكنّ، نحو: جائنى زيد وعمرو، وجمّعناكم والأولين.^(٤) (المرسلات / ٣٨)

١. لانه شبه المضاف فى حذف النون منه لأنّ الاصل اثنان وعشر فلما حذفت الواو صار اثنان عشر فكرهوا وجود النون الذى يؤذن بالانفصال مع حذف الواو الذى يؤذن بالاتصال فحذفوا النون تشبيهاً له بالمضاف فوجب اجرائه مجراه فى اعطائه حكم الكلمة لاحكم الجزء، فوجب البقاء على الاعراب وبقي عشر على بناءه لتضمّنه معنى الحرف ويقابل المختار ماذهب اليه ابن كيسان وابن درستويه من أنّه مبنى مركب مع العقد كسائر اخواته واختلافه فى الاحوال الثلاثة كاختلاف دان وذين واللذان واللذين وردّ بانه لو كان مبنياً لزم الياء لانهما نظير الفتحة فى الواحد ولهذا قالوا: لا يديّن هالك. (سيد)

٢. اعرب الثانى اى: اعراب ما لا ينصرف فى الاصح لاتقاء سبب البناء فيه وهو تضمين الحرف كعبلبك. (سيد)
٣. قوله: فى متبوعه مطلقاً، قيد للظرف، اى: كائن فى متبوعه كوناً مطلقاً غير مقيد بزمان نسبة حصول المنوعة فى الكلام وفى بعض شروح الكافية أنّ مطلقاً قيد للدلالة اى: دلالة مطلقة غير مختصة بمادة فخرج به جاء القوم كلّهم واعجبني زيد وعلمه واعجبني زيد وعلمه فانّ دلالة هذا التوابع على معنى فى متبوعها مختصة بالمادة حتى لو قيل اعجبني زيد وغلّامه وجاء زيد نفسه انتفت الدلالة. (سيد)

٤. قوله: نحو جائنى زيد وعمرو وجمعناكم والأولين كلاهما مثال للواو وتكرار المثال اشارة الى ان العطف بالواو لا يدل الا على مطلق الجمع بين المعاطفين من غير دلالة على ترتيب وعدمه الا بقرينة خارجية فالمثال الأوّل يحتمل ان يكون المجيئ حصل من زيد وعمرو فى زمان واحد ويحتمل ان يكون حصل من زيد أولاً وان يكون

وقد يعطف الفعل على اسم مشابه له وبالعكس،^(١) ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل، بارزاً أو مستتراً، إلا مع الفصل بالمنفصل، أو فاصل ما، أو توسط لأين العاطف والمعطوف، نحو: جئت أنا وزيد، ويدخلونها ومن صلح، (رعد/ ٢٣) وما أشركنا ولا إباءنا. (الانعام/ ١٤٨)

تتمّة: ويُعاد الخافض على المعطوف على ضمير مجرور، نحو: مررت بك وبزيد، ولا يعطف على معمولي عاملين مختلفين على المشهور، إلا في نحو: في الدار زيد والحجرة عمرو.^(٢)

الثالث: التأكيد: وهو تابع يفيد تقرير متبوعه، أو شمول الحكم لافراده، وهو: أما لفظي؛ وهو اللفظ المكرّر، أو معنوي، والفاظه: «النفس» و «العين»،^(٣) ويطابقان المؤكّد في غير التثنية، وهما فيها كالجمع، تقول: جئني زيد نفسه، والزّيدان انفسهما، والزّيدون انفسهم. و «كلّ» و «جميع» و «عامّة» لغيره من ذى اجزاء يصحّ

→ حصل من عمرو أولاً فهذه ثلاثة احتمالات عقلية لادليل للواو على واحد منها ومن ثمّ يعطف بالواو الشئ على مصاحبه نحو قوله تعالى (فانجيناه واصحاب السفينة) وعلى سابقه نحو قوله تعالى (ارسلنا نوحا وابراهيم) والى ذلك اشار الناظم بقوله

فاعطف بواو لاحقا اوسابقا في الحكم او مصاحبا موافقا

واما المثال الثاني اعني قوله تعالى (جمعناكم والاولين) فيمكن ان يكون من قبيل المثال الاول ويمكن ان يكون ما علم المقصود اى الترتيب وعدمه بالقرينة الخارجية لامن الواو فتأمل جيدا. (مدرس)

١. نحو قوله تعالى: فالغيرات صبحا فائرن به نقعا، ونحو: يخرج الحي من الميت ومخرج الميت من الحي. (مدرس)
٢. وفي نحو: إنّ في الدار زيدا والحجرة عمراى: في صورة تقديم المجرور في المعطوف عليه وتأخير المرفوع او المنصوب والاتيان بالمعطوف على ذلك الترتيب.

٣. تنبيه: محلّ كون «النفس» و «العين» من الفاظ التوكيد، اذا اريد بهما الحقيقة، فلواريد بالنفس الدّم، وبالعين الجارحة المخصوصة، نحو: ارقّت زيدا نفسه، و طرفت زيدا عينه، لم يكونا من التوكيد؛ بلّ بدلا بعض من كلّ، وهو ظاهر، و يطابقان المؤكّد في غير التثنية؛ وهو الافراد والجمع، وهما اى: النفس والعين فيها، اى: في التثنية، كالجمع؛ فيجمعان في توكيد الاثنين، كما يجمعان في توكيد الجماعة تقول: جاء زيد نفسه او عينه، وجاءت هند نفسها او عينها، والزّيدان انفسهما او اعينهما، والهندان انفسهما او اعينهما، والزّيدون انفسهم او اعينهم، والهندات انفسهنّ او اعينهنّ. (سيد)

افتراقها، ولو حكما، نحو: اشتريت العبد كله، ويتصل بضمير مطابق للمؤكد، وقد يتبع «كل» باجمع واخواته.^(١)

مسئلتان: لا يؤكد النكرة إلا مع الفائدة ومن ثم امتنع: رأيت رجلا نفسه،^(٢) وجاز: اشتريت عبداً كله، وإذا أكد المرفوع المتصل بارزاً أو مستترا بالنفس والعين؛ فبعد المنفصل، نحو: قوموا انتم انفسكم، وقم انت نفسك.

الرابع: البديل: وهو التابع المقصود أصالة بما نسب الى متبوعه،^(٣) وهو بدل الكل من الكل، والبعض من الكل، والاشتال: وهو الذى اشتمل عليه المبدل منه، بحيث يتشوق السامع الى ذكره، نحو: يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه (البقرة/ ٢١٧) والبديل المبين: وهو إن ذكر للمبالغة، سمي بدل البداء كقولك: حبيبي قمر شمس، ويقع من الفصحاء او لتدارك الغلط، فبدل الغلط^(٤) نحو: جائنى زيد الفرس، ولا يقع من فصيح.

هذاية: لا يبدل الظاهر عن المضر فى بدل الكل إلا من الغائب،^(٥) نحو: ضربته زيدا،

١. قوله: وقد يتبع كل باجمع واخواته أى يكون اجمع واخواته وهى اكتب وابع وابعع اتباعا لكل أى تذكر هذه الالفاظ الاربعة بعد لفظ كل وبعبارة اخرى لا يستعمل هذه الالفاظ بالاصلة بل تستعمل بتبع لفظ كل فلا يقال جائنى القوم اجمع اكتب ابع ابعع بل يلزم ان يتقدم عليها لفظ كل فتأمل. (مدرس)

٢. قوله: ومن ثم أى من اجل انه يجب فى تأكيد النكرة الفائدة امتنع رأيت رجلا نفسه لعدم الفائدة اذ لا يفهم من نفسه غير ما يفهم من رجلا اعنى فردا من افراد الرجال غير معين وبعبارة اخرى لا يفهم من المؤكد بالفتح بعد التاكيد بالنفس ازيد مما كان يفهم منه قبل التاكيد بالنفس فصار التاكيد لغوا. وجاز اشتريت العبد كله لافادته شمول الاشتراء جميعه لا جزئه. (مدرس)

٣. قوله: وهو التابع أصالة بما نسب الى متبوعه أى لا يكون نسبة مانسب الى متبوعه مقصودة بل يكون النسبة الى المتبوع توطئة ومقدمة لنسبته الى التابع. (مدرس)

٤. قوله: او لتدارك الغلط فبدل الغلط وذلك اذا لم يكن ذكر المبدل منه مقصودا ولكن سبق اليه اللسان فحينئذ يسمى البديل بدل الغلط بمعنى انه بدل عن المبدل منه الذى هو غلط لابعنى ان البديل نفسه هو غلط نحو (جائنى زيد الفرس) فزيد فى المثال لم يكن مقصودا لكن سبق اليه اللسان فجئى بالفرس الذى هو المقصود بدلا منه تداركا للغلط فهذا القسم من البديل لا يقع من فصيح أى: لا يستعمل الفصيح بدل الغلط لانه لا يغلط بل يغلط لأنه بشر لكنه يتدارك غلطه بلفظة «بل». (مدرس)

٥. أمّا لم يبدل من ضميرى المتكلم والمخاطب لانهما اقوى واخص من الظاهر فلو ابدل منها لزم ان يكون

وقال بعض المحققين: لا يبدل المضمر من مثله، ولا من الظاهر وما مُثِّلَ به لذلك مصنوعٌ على العرب، ونحو: قُمْتُ أَنَا وَلَقِيتُ زَيْدًا آيَاهُ: تأكيد لفظي.

الخامس: عطف البيان: ^(١) وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه، ^(٢) نحو: جاء زيد اخوك، ويتبعه في اربعة من عشرة، كالتتبع، ويفترق عن البدل في نحو: هُنْدُ قَامَ ابوها زيد، لِأَنَّ المبدل منه مستغنى عنه، وهنا لأُبَدَّ منه. ^(٣) وفي نحو: يا زيد الحارث، وجاء الضارب الرجل زيد لِأَنَّ البدل في نيّة تكرار العامل، ويا الحارث والضارب زيد ممتنعان. ^(٤) الاسماء الغاملة المشبهة بالافعال: ^(٥) وهي خمسة ايضاً:

الأوّل: المصدر: وهو اسم للحدث ^(٦) الذي اشتق منه الفعل، ويعمل عمل فعله

→ المقصود بالنسبة وهو البدل اقلّ دلالة من غير المقصود فلم يقولوا مررت بي المسكين وأما ضمير الغائب فلم يكن في القوة والوضوح كذلك لوجود الاشتباه فجوزوا ضربته زيداً لذلك. وابداله بدل بعض واشتغال جاز من المضمر مطلقاً لأن مدلول الثاني فيها ليس مدلول الأوّل فلم يبال بكون الأوّل أقوى وأخص لأن الثاني يفيد فائدة زائدة على المتبوع و يرد على المصنف أنهم جوزوا ابدال الظاهر من ضمير الحاضر بدل كلّ اذا كان مفيداً للاحاطة نحو قوله تعالى: تكون لنا عيداً لاؤلّنا و آخرنا، واؤلّنا و آخرنا بدل كلّ من ضمير المتكلم المجرور باللام ولذلك اعيدت اللام مع البدل ولم أرمن حكى خلافاً في جواز ذلك. (سيد)

١. سمى بذلك لِأَنَّهُ تكرر الأوّل مرارته، لزيادة البيان، فكأنك رددته على نفسه، ولم يحتج الى حرف، لِأَنَّهُ عين الأوّل، وهو تابع يشبه الصفة، بمعنى التعت السابق بيانه في توضيح متبوعه لكن الصفة توضح متبوعها بحسب معنى فيه، وعطف البيان يوضح متبوعه بحسب الذات، فقوله: تابع كالجنس يشمل التوابع كلّها، وقوله يشبه الصفة مخرج للتعت، لِأَنَّ المشبهة للشيء غير ذلك الشيء، فكأنه قال: تابع غير صفة، وقوله: في توضيح متبوعه، يخرج بقية التوابع، لِأَنَّهُما غير موضحة. (سيد)

٢. احترز به عن البدل، والعطف بالحروف، والتأكيد، ولا يلزم من ذلك أن يكون عطف البيان اوضح من متبوعه؛ بل ينبغي أن يحصل من اجتماعهما ايضاح لم يحصل من احدهما على الافراد، فيصح أن يكون الاول اوضح من الثاني. (جامي)

٣. لاشتغال (ابوها) على ضمير رابط للجملة الواقعة خبراً هُنْدُ اذا الجملة الواقعة خبراً لا بدّ لها من رابط يربطها بالخبر عنه. (سيد)

٤. لأنّ (ال) وحرف النداء لا يجتمعان هنا والصفة المحلاة بال لاتضاف الآ الى المَعْرِف بها واجاز الفراء اضافة الصفة المذكورة الى جميع المعارف فلا يمتنع عنده جعل زيد بدلاً من الرجل. (سيد)

٥. المشبهة بالافعال من حيث دلالة هذه الاسماء على معنى الافعال فاعملت عملها. (سيد)

٦. يعني بالحدث معنى قائماً بغيره، سواء صدر عنه؛ كالضرب والمشي، أو لم يصدر؛ كالطول والقصر. (جامي)

مطلقاً،^(١) إلا إذا كان مفعولاً مطلقاً،^(٢) إلا إذا كان بدلاً عن الفعل فوجهان،^(٣) والاكثر أن يضاف الى فاعله،^(٤) ولا يتقدم معموله عليه، واعماله مع اللام ضعيف،^(٥) كقوله: «ضَعِيفُ التَّكَايَةِ أَعْدَاءُهُ».

الثاني والثالث: اسم الفاعل والمفعول:

فاسم الفاعل: ما دلَّ على حدث وفاعله على معنى الحدوث،^(٦) فان كان صلة لأل عمل

١. مطلقاً: سواء كان ماضياً أو حالاً أو مستقبلاً تقول: اعجبني ضرب زيد عمرا أمس كما تقول: الآن أو غداً. (سيد)

٢. لأن تقديره بأنَّ والفعل أو بما والفعل حيثنَّ متعذر اذ ليس معنى ضربت ضرباً أو ضربته أو ضرباً شديداً، ضربت أن ضربت. (سيد)

٣. أى: ساداً مسدده بعد حذفه وجوباً، فوجهان:

أحدها: أن يكون العامل الفعل المحذوف، بناء على أن الأصل في العمل له ولا يعزل عنه بالحذف، وهذا رأى «المبرد» و«السرياني»، وجماعة.

الثاني: أن يكون العامل المصدر، لا لكونه مصدراً؛ بل لكونه بدلاً عن الفعل، بدليل انه لا يجمع بينها لفظاً، كما لا يجمع بين البدل والمبدل منه، فاذا قلت: سقياً زيداً، فزيداً منصوب بسقياً، من حيث أنه قام مقام اسق. (سيد)
٤. قوله: والاكثر ان يضاف الى فاعله نحو قوله تعالى (ولو لا دفع الله الناس) فالأقل ان يضاف الى مفعوله سواء كان مفعولاً به نحو اعجبني دق الثوب القصار او مفعولاً له نحو اعجبني ضرب التاديب او مفعولاً فيه نحو ضرب يوم الجمعة وإنما قلَّ هذا وكثر ذلك لان الفاعل اخص بالمصدر لكونه محلاً له والمفعول فضلة اجنبى عنه. (مدرس)

٥. ضعيف أى: فى القياس لبعده عن مشابهة الفعل باقتترانه بال وهو قليل فى الاستعمال ايضا فلذلك لا يعمل عند بعضهم إلا فى الشعر، فالتكايه مصدر مقرون بال وفاعله محذوف واعدائه مفعوله والمعنى: ضعيفُ نكايته اعدائه. (سيد)

٦. فالدال على الحدث بمنزلة الجنس، يشمل جميع الأوصاف، وخرج بذكر فاعله اسم المفعول، فإنه إنما يدل على مفعوله لا على فاعله، وبقوله: على معنى الحدوث، اسم التفضيل والصفة المشبهة، فانها لا دلالة على معنى الثبوت لا الحدوث، كذا قال غير واحد.

والتحقيق: إنهما لمطلق الحدث من غير تقييد بثبوت او حدوث، ولهذا يشتق اسم التفضيل من الحادث، نحو: اضرب. ومن الثابت نحو: احسن. وهما خارجان بهذا القيد على هذا التحقيق ايضا، لانها ليسا على معنى الحدوث فقط، بل اعم.

تنبيه: المراد من الحدوث عند النحويين عدم استمرار الحدث للذات بعدما حدث لها وبالثبوت ما يقابله لاما يكون مسبوقاً بالعدم كما هو اصطلاح المتكلمين ويقابله القدم قاله بعضى المحققين. (سيد)

مطلقاً،^(١) والّا فيشترط كونه للحال والاستقبال واعتماده بنى^(٢) او استفهام^(٣) او مخبر عنه^(٤) او موصوف^(٥) او ذى حال،^(٦) ولّا يعمل بمعنى الماضى خلافاً للكسائى، و «كَلَبَهُمْ بِاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ»^(٧) حكاية حال ماضية.^(٨)

واسم المفعول: ما دَلَّ على حدث ومفعوله،^(٩) وهو فى العمل والشَّرط كأخيه.

الرَّابِعُ: الصِّفَةُ المشبهة: وهى ما دَلَّ على حدث، وفاعله على معنى الثَّبوت، وتفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدى، كَحَسَنَ وصعب. و بعدم جواز كونها صلة لآل،^(١٠) وبعملها من غير شرط زمان، وبمخالفة فعلها

١. اى: سواء كَانَ ماضياً ام حالاً ام مستقبلاً، وسواء اعتمد على مأسياًتى ام لا، لوقوعه حيثئذٍ موقع الفعل؛ وهو

فَعَلَ أَن اريد به المضى، وَيَفْعَلُ أَن اريد به الحال والاستقبال، كجاء الضَّارِبُ زَيْداً أمس، أو الآن، أو غداً. (سيد)

٢. نحو: ما او غير اوليس ضارب زيدٌ عمراً الآن او غداً.

٣. نحو: أضاربُ او كيف ضاربُ زيدٌ عمراً الآن او غداً.

٤. نحو: زيدٌ ضاربٌ عمراً الآن او غداً و كان زيدٌ ضارباً عمراً الآن او غداً وإنَّ زيداً ضاربٌ عمراً وظننت زيداً ضارباً عمراً الآن او غداً.

٥. نحو: مررت برجل ضارب عمراً الآن او غداً.

٦. نحو: جاء زيد راكباً فرساً.

٧. «وَتَحْسَبُهُمْ إِنْقِاطًا وَهُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلْنَهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ وَ كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ» (كهف / ١٨)

قباسط بمعنى الماضى وعمل فى ذراعيه انصب، ولا حجة فيه لآنه حكاية حال ماضية والمعنى يَبْسُطُ ذِرَاعِيهِ بدليل أَن الواو فى وكلبهم للحال ولهذا قال تعالى: وَنَقَلْنَهُمْ وَلَمْ يَقُلْ: وَقَلْبْنَاهُمْ. (سيد)

٨. حكاية حال ماضية اى: حالة ماضية ومعنى الحكاية أَن يفرض المتكلم نفسه كأنه موجود فى ذلك الزمان اى: زمان وقوع قصّة اصحاب الكهف فكانه يتكلم فى ذلك الزمان او يفرض المتكلم ذلك الزمان كأنه موجود الآن و يؤيد الفرض الثانى قوله تعالى: وَ نَقَلْنَهُمْ بِالْمُضَارِعِ الدَّالِّ على زمان الحال ولم يقل: وَقَلْبْنَاهُمْ بالماضى فتدبر جيداً. (مدرس)

٩. خرج بقوله: ومفعوله، ما عدا المحدود من الصّفات والمصادر، ولم يقل هنا بمعنى الحدوث، كما ذكره فى حد اسم الفاعل، وان كَانَ كذلك، لِأَنَّ ذكره هناك لاخراج الصِّفَةِ المشبهة واسم التفضيل، كما مرَّ. وهما هنا خارجان بقوله: ومفعوله، كما علم، فلا يحتاج الى ذكره. (سيد)

١٠. اى: على الاصح فآلٌ فيها للتعريف لاموصولة كما جزم به صاحب البسيط وابن العليج ورجّحه ابن هشام فى

في العمل،^(١) بعدم جريانها على المضارع.^(٢)

تبصرة: ولعمولها ثلاث حالات: الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول، ان كان معرفة، والتمييز ان كان نكرة، والجرب بالاضافة، وهي مع كل من هذه الثلاثة: اما باللام او لا؛ والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد؛ صارت ثمانية عشر، فالممتنع:^(٣) الحسن وجهه، والحسن وجهه، واختلف في: حسن وجهه.^(٤)

→ المعنى قال: لأن الصفة المشبهة للثبوت فلا تأول بالفعل أى الدال على حدوث ولهذا كانت الداخلة على اسم التفضيل ليست بموصولة بالاتفاق انتهى. (سيد)

١. فأنها تنصب مع قصور فعلها كما سيأتى بخلاف اسم الفاعل فإنه لا يخالف فعله. (سيد)
٢. بخلاف اسم الفاعل فإنه لا يكون آمجاً للمضارع في تحركه و سكونه والمراد تقابل حركة بحركه وسكون بسكون لا تقابل حركة بعينها اذ لا يشترط التوافق في اعيان الحركات ولهذا قال ابن الخشاب هو وزن عروضى لاتصريقى. (سيد)
٣. قوله: فالممتنع منها اثنان (اه):

احدهما: أن يكون الصفة باللام مضافة الى معمولها المضاف الى ضمير الموصوف، ولو بواسطة، نحو: الحسن وجهه، والحسن وجهه، والثانى: ان يكون الصفة باللام مضافة الى معمولها المجرد عن اللام، او المضاف الى المجرد عنها، نحو: الحسن وجهه، والحسن وجهه اب، وأما امتناع لأن الاضافة فيها لم تعد تعريفاً، كما في نحو: غلام زيد، ولا تخصيصاً، كما في نحو: غلام رجل ولا تخفيفاً، كما في نحو: حسن الوجه ولا تخلصاً من قبح حذف الزابط، او التجوز في العمل، كما في: الحسن الوجه.

وقال ابن الحاجب: اما امتنع الأول: لعدم التخفيف، والثانى: لأن فيه اضافة المعرفة الى النكرة، وهى عكس ما ينبغي، فكره لذلك، انتهى. (سيد)

٤. قوله: واختلف في حسن وجهه بجر الوجه المضاف الى الضمير فاجازه قوم على قبح في ضرورة الشعر فقط واجازه اخرون في السعة ايضا بلا قبح وجه الاستقباح عند الاولين اهتم اما ارتكبوا الاضافة اللفظية لغرض التخفيف فيقتضى الحال ان يبلغ اقصى ما يمكن من ذلك الغرض ويقبح ان يقتصر على ادنى التخفيفين واهونهما اعنى حذف التنوين ولا يتعرض لتحصيل اعلى التخفيفين واعظمهما مع امكانه وهو حذف الضمير من المعمول مع الاستغناء عنه بالضمير المستتر في الصفة واما وجه الجواز بلا قبح عند الاخرين فهو انهم نظروا الى حصول شىء من التخفيف في الجملة اعنى حذف التنوين وهو كاف في الجواز وعدم القبح. (مدرس)

أما البواقي: فالأحسن ذو الضمير الواحد، وهو تسعة. والحسن ذو الضميرين وهو اثنان. والقبيح الخالي من الضمير، وهو أربعة.

الخامس: اسم التفضيل: وهو ما دلّ على موصوف بزيادة على غيره، وهو: أَفْعَل للمذكر، وفُعْلَى للمؤنث. ولأُيْنِي إلا من ثلاثي تامّ متصرف، قابل للتفاضل، غير مصوغ منه أَفْعَل لغير التفضيل، فَلَا يُبْنَى من نحو: دَحْرَجَ وصَارَ ونِعِمَ ومَاتَ ولَا من: عَوَرَ وخَضِرَ وَحَمَقَ؛ لمجيء أعور وأخضر وأحمق لغيره، فإن فقد الشرط توصلُ بأشدّ ونحوه،^(١) و «أَحْمَقُ مِنْ هَبْتَقَةٍ» شاذّ، و «أَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ» نادر.

تتمّة: ويستعمل أمّا: مِنْ أَوْ بِأَلْ، أو مضافاً.^(٢)

(١)

→

جائئى زيدٌ	بالرفع	والنصب	والجرّ
الحسن وجهه	احسن	حسن	ممتنع
الحسن الوجه	قييح	احسن	احسن
الحسن وجه	قييح	احسن	ممتنع

(٢)

جائئى رجلٌ	بالرفع	والنصب	والجرّ
حسن وجهه	احسن	حسن	مختلفٌ فيه
حسن الوجه	قييح	احسن	احسن
حسن وجه	قييح	احسن	احسن

١. أى: توصل الى التفضيل بأشدّ ونحوه بما يدلّ على الشدّة والضعف او النقص او الكثرة او القلّة او الحسن او القبح على حسب تفاوت المقاصد ويجيء بعد اشدّ او نحوه بمصدر الفعل الممتنع تمييزاً عن نسبة الى المفضل فيقال: زيدٌ اشدّ درجةً من عمر واحسن بياضاً منه. (سيّد)

٢. وأمّا وجب استعماله بأحد هذه الالوجه، لِأَنَّ وصفه لتفضيل الشيء على غيره، فَلَا بُدَّ فيه من ذكر الغير؛ الذي هو المفضل عليه، وذلك مع من والاضافة ظاهر، وأمّا مع «أل» فَلَا تَهْمُ للعهد، يشارها الى معين، متلبّس بتفضيل المفضل عليه مذكور قبله لفظاً أو حكماً، كما اذا قلت: عندى شخص افضل من زيد، ثم قلت: عمرو والأفضل، أى الشخص الذى قلت انه افضل من زيد هو عمرو. (سيّد)

فالأول: مفرد مذكر دائماً، نحو: هندٌ أو الزيدانِ أفضلُ من عمرو، وقد يحذف من نحو: الله أكبرُ.

والثاني: يطابق موصوفه ولا يجامع مع من، نحو: هند الفضلى، والزيدان الاضلالان.
الثالث: ان قصد تفضيله على من اضيف اليه، وجب كونه منهم،^(١) وجازت المطابقة وعدمها،^(٢) نحو: الزيدانِ أعلما الناسِ، أو أعلمهم، وعلى هذا^(٣) يمتنع يوسفُ أحسنُ إخوته، وان قصد تفضيله^(٤) مطلقاً، ففرد مذكر مطلقاً،^(٥) نحو: يوسفُ أحسنُ إخوته. والزيدانِ أحسنُ إخوتيهما، أى: أحسنُ الناسِ من بينهم.

تبصرة: ويرفع الضمير المستتر اتفاقاً، ولا ينصب المفعول به اجماعاً، ورفعاً للظاهر قليل، نحو: رأيت رجلاً احسن منه ابوه، ويكثر ذلك في نحو: ما رأيت رجلاً أحسن في

١. وجب كونه منهم أى: وجب كون موصوفه ممن اضيف اليهم قيل والاولى ان يقال: «منه» لئلا يوهم ضمير الجمع ان المضاف اليه يجب ان يكون جمعاً فينقض بنحو: زيد افضل الرجلين وأما وجب كونه منهم ليحصل المشاركة بين الجمع في المعنى لذكره معهم ليصح تفضيله عليهم وأورد أن وجوب كونه منهم تستلزم تفضيل الشيء على نفسه واجيب بأنه داخل فيهم افراداً خارج منهم تركيباً اوداخل فيهم لفظاً خارج عنهم ارادة فلا يلزم ذلك. (سيد)

٢. عدم المطابقة أى: الافراد والتذكير.

٣. وعلى هذا: أى: على هذا الوجه الاول الذى قصد تفضيل الموصوف على من اضيف اليه ووجب كون الموصوف داخلاً فيهم يتمتع يوسف احسن اخوته، لخروجه عن اخوته لان المراد بالاخوة الا حد عشر وهو خارج عنهم لأنه الثانى عشر. (مدرس)

٤. تفضيله أى: تفضيل الموصوف مطلقاً أى: على من اضيف اليه وغيرهم لاعلى من اضيف اليه فقط.

٥. وهذا غلط صريح بل المطابقة واجبة اجماعاً كما في ساير المتنون حتى التهذيب للمصنف ولا يمكن حملها الا على تغيير التماسخ وليعلم ان التفصيل الذى ذكره المصنف في المستعمل مضافاً أما يجرى في المضاف لمعرفة وأما المضاف للنكرة فيلزمه الافراد والتذكير لموافقته المستعمل من في التذكير نحو: زيدٌ افضل رجلٍ والزيدان افضل رجلين والزيدون افضل رجالٍ و هند افضل امرئةٍ والهندان افضل امرأتين والهندات افضل نساءٍ أى: زيدٌ افضل من كل رجلين قيس فضله وبفضله والزيدان افضل من كل رجلين قيس فضلهما وبفضلها وكذا البواقي. (سيد)

٦. فاحسن: صفة لرجل، وهو اسم جنس مسبوق بنى، والكحل: مرفوع به، على أنه فاعله، وهو اجنبى من

عَيْنِهِ الْكُخْلُ مِنْهُ فِي عَيْنٍ زَيْدٍ لِأَنَّهُ بِمَعْنَى الْفِعْلِ.

خاتمه :

مَوَانِعُ صَرْفِ الْأَسْمِ تَسْعُ: فَعُجْمَةٌ
وَزَائِدَتَا فَعْلَانِ، ثُمَّ تَرَكَبُ
بِشَتْنَيْنِ مِنْهَا يُنْعَى الصَّرْفُ
وَجَمْعٌ، وَتَأْنِيثٌ، وَعَدْلٌ، وَمَعْرِفَةٌ
كَذَلِكَ وَزْنُ الْفِعْلِ، وَالتَّاسِعُ الصَّفَةُ
هُكَذَا بِوَاحِدَةٍ نَابَتْ فَقَالُوا مُضَعَّفَةٌ،

والعجمة^(١) تمنع صرف العلم العجمي العلمية، بشرط زيادته على الثلاثة: كإبراهيم،
ولأثر لتحرك الأوسط عند الأكثر،^(٢) والجمع يمنع صرف وزن مفاعل ومفاعيل: كدراهم
ودنانير، بالتأنيب عن علتين، والحق به حضاجر^(٣) للأصل، وسراويل للشبه،^(٤)
والتأنيث إن كان بالقي حُبلى وحَمراء، ناب عن علتين، والأ^(٥) منع صرف العلم حتماً،

→ الموصوف، لكنه لم يتصل بضميره، وفي عينه: ظرف مستقر، حال من الكحل قدمت عليه، ومنه: لغو متعلق
باحسن، وفي عين زيد مستقر: حال من الضمير المجرور بن، والمعنى: ما رأيت رجلاً أحسن الكحل منه أى من
الكحل كائناً فى عين زيد، وقد ظهر: أن الكحل الذى هو مرفوع اسم التفضيل مفضل على نفسه، باعتبارين:
أما كونه مفضلاً باعتبار كونه فى عين الرجل وأما كونه مفضلاً على نفسه باعتبار كونه فى عين زيد، قال: «فى
الهمع» ولاشتهار هذا المثال فى بين النحاة بهذه المسألة، عرفت بمسألة الكحل، وأما سماع لاسم التفضيل هنا
ذلك العمل لأنه بمعنى الفعل اذ يصح أن يحل محله فعله مع استقامة المعنى فيقال: ما رأيت رجلاً يحسن فى عينه
الكحل كحُسْنِهِ فى عين زيد ولأنه لو لم يعرب المرفوع فى ذلك فاعلاً كان مبتدأ واحسن خبره ولزم الفصل بين
افعل و معموله باجتناب وهو الكحل. (سيد)

١. المراد بالعجمة غير العربية فارسية كانت أو غيرها. (سيد)

٢. ولا أثر لتحرك الأوسط من الثلاثى كَشَتَرِ اسم حصن بديار بكر فهو منصرف. (سيد)

٣. حضاجر علم الجنس الضعيف فهو غير منصرف لا للجمعية الحالية بل للأصل لأنه منقول عن الجمع فإنه كان
فى الأصل جمع حَضَجَرٍ بمعنى عظيم البطن سُمى به الضعيف مبالغة فى عظم بطنها كأن كل فرد منها جماعة من هذا
الجنس فالمعتبر فى منع صرفه هو الجمعية الأصلية. (مدرس)

٤. هذا على القول بأن سراويل اسم عجمي مُعَرَّبٌ وليس بجمع لافى الحال ولا فى الأصل لكنه منع من الصرف
للتشبه أى: لكونه شبيهاً فى الوزن للجموع العربية كمصاييح وذهب المبرد الى أنه منقول عن جمع سِرْ وَاَلَّة سُمى
به المفرد الجنس. (سيد، مدرس)

٥. أى: وإن لم يكن التأنيث بالقي حُبلى وحَمراء، بل كان بغيرهما، منع - أى التأنيث - صرف العلم حتماً أى:

ان كان بالتاء كطلحة، او زائداً على الثلاثة: كزينب، او متحرك الاوسط كسقر، او اعجمياً كجور،^(١) فلا يتحتم منع صرف هند،^(٢) خلافاً «للزجاج»، والعدل^(٣) يمنع صرف الصفة المعدولة عن اصلها؛ كرباع و مربع وكآخر، في: مررت بنسوة أخر. اذ القياس بنسوة أخر لان اسم التفضيل المجرد عن اللام، والاضافة مفرد مذكر دائماً ويقدر العدل فيما سُمع غير منصرف، وليس فيه سوى العلمية؛ كزحل وعمر، بتقدير زاحل وغامر.^(٤) والتعريف شرط تأثيره في منع الصّرف العلمية،^(٥) والالف والنون يمنع صرف العلم

→ وجوباً - إن كان - اى العلم - مؤنثاً بالتاء، سواء كان علم مذكر: كطلحة، او مؤنث: كفاطمة، وإنما لم يصرفوه لوجود العلمية في معناه، ولزوم علامة التأنيث في لفظه، وهى ملازمة له؛ ومن ثم لم يؤثر في الصفة نحو: قائمة، لأنها في حكم الانفصال، فالتاء تارة تجرد منها، وتارة تقترب بها. (سيد)

١. يضمّ الجيم: اسم بلد من بلاد العجم، لأنّ العجمة لما انضمت الى التأنيث والعلمية تحتم المنع، وان كانت العجمة، لاتمنع صرف الثلاثي، كما مرّ، لأنها لم تؤثر هنا مع الصّرف، وإنما اثرت تحتمه، وقيل: هو ذو وجهين: كهند. (سيد)

٢. قوله: فلا يتحتم اى: لايجب منع صرف، نحو: هند، من الثلاثي الساكن الوسط، لعدم الشروط لمذكورة، بل يجوز المنع وعدمه؛ فالتنع: نظراً لوجود العلتين، والصّرف: نظراً الى خفة الوسط بالسكون وإنما قد قاومت احد السببين؛ خلافاً للزجاج في ايجابه المنع، وعلله: بأنّ السكون لا يغير حكماً اوجبه اجتماع علتين ينعان الصّرف، والمجهور: على ان المنع اجود، تحاشياً عن الغاء العلتين، قال ابن جني: وهو القياس والاكثر في كلامهم، وقال شيخه الفارسي: الصّرف اجود: قال الخضر اوى: ولا اعلم احداً قال هذا القول قبله، وهو غلط، انتهى. (سيد)

٣. قوله: والعدل، وهو تحويل الاسم عن صيغته الأصلية الى أخرى، مع اتحاد المعنى، لا للحاق ولا اعلال ولا ترخيم ولا قلب، فخرج، نحو: رجل، لعدم اتحاد المعنى، ونحو: كوثر لاحاقه بجعفر، ونحو: مقام، لإعلاله، ونحو: ياحار، في حارث. لترخيمه، ونحو: آرام - جمع رئة (أهوى سفيدي) - لآثته مقلوب عن أزام براء ساكنة تلى همزة - فقلبت العين الى موضع الفاء. (سيد)

٤. قوله: كزحل وعمر بتقدير زاحل و عامر فهما معدولان عنهما لا لقياس يدلّ على ذلك، بل لما رأوها ممنوعين من الصّرف وليس فيها، بحسب الظاهر، إلا سبب واحد: وهو العلمية، ولا تستقل بالمنع اجماعاً احتيج الى تقدير سبب آخر، ولم يكنهم غير العدل، فقدروه، كيلا تنخرم القاعدة المعلومة بالاستقراء من كلامهم، فاسمع منصرفاً فليس بمعدول، نحو: بُد، او سمع غير منصرف، وفيه مع العلمية مانع آخر فكذلك نحو: طوى، بمنّ منعه فانّ فيه مع العلمية التأنيث المعنوي، باعتبار البقعة، فلاوجه لتكلف العدل. (سيد)

٥. قوله: والتعريف شرط تأثيره في منع الصّرف العلمية وانما جعل التعريف مشروطاً بالعلمية لان تعريف

كِعِمْران،^(١) والوصف الغير القابل للتاء كَسْكَران؛ فعريان منصرف،^(٢) ورحمن ممتنع،^(٣) والتركيب المزجي يمنع صرف العلم كعبلبك، و وزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل، او تصديره بزائد من زوائده، ويمنع صرف العلم كَشَمَر،^(٤) والوصف الغير القابل للتاء: كأحمر، فيعمل منصرف لوجود يعملة،^(٥) والصفة تمنع صرف الموازن للفعل، بشرط كونها الاصل فيه،^(٦) وعدم قبوله التاء، فأربع، في مررتُ يَنْسُوهُ أَرْبَعٍ، منصرف لوجهين.^(٧) وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة والضرورة.

→ المضمرات والمبهات لا يوجد الا في المبنيات ومنع الصرف من احكام المعربات والتعريف باللام او الاضافة يجعل غير المنصرف منصرفا او في حكم المنصرف على اختلاف الاراء في ذلك فلا يتصور كونه سببا لمنع الصرف فلم يبق الا التعريف بالعلمية. (مدرس)

١. قال بعض شارحي الكافية: ولا يخفى ان هذا الشرط متحقق في سعادة والحياى علمين مع انه لا اثر فيهن للزيادة وهما منصرفان وينبغي اشتراط ان لا يكون مع الهاء ولاياء النسبة. (سيد)
 ٢. لِإِنَّ مؤنثه عريانة، وَقَدْ جازَ في الشعر ممنوعاً، تشبيهاً له بباب سكران، قال: كانه لأمع عريان مسلوب. (سيد)
 ٣. من الصّرف، لاتقاء رحمانه، هذا هو المشهور، وقيل: الألف والتّون يمنع صرف الوصف الذي مؤنثه فعلى، فعلى هذا رحمن منصرف لاتقاء رَحْمَى، قال الرّضى: والأوّل اولى، لِإِنَّ وجود فعلى ليس مقصوداً بذاته، بل المطلوب منه انتفاء التاء، لِإِنَّ كُلَّ ما يجيئ منه فعلى لا يجيئ منه فعلانة، في لغتهم الا عند بعض بنى اسد فانهم يقولون في كلّ فعلاّن جاء منه فعلى، فعلانة ايضاً. (سيد)
 ٤. قوله: ويمنع صرف العلم كَشَمَر هذا مثال للقسم الاول لانه في الاصل كان الفعل الماضي المعلوم من التشمير فنقل من الفعل وجعل علما لفرس ومعناه في الاصل كما قال في المنتهى شَمَر تشميرا خراميد در رفتن و كوشيد و سرعت نمود در آن و شمر الشيء فراهم آورد آن چیز را و شمر التوب و شمر عن ساقه برداشت جامعه را و شمر في الامر سبكي و شتاب کرد در کار انتهى محل الحاجة منه. (مدرس)
 ٥. قوله: فيعمل: «منصرف»: وهو الجمل القوى على العمل والسير، منصرف لوجود يعملة لثاقه كذلك. قال بعضهم: و إنما يصح التمثيل به على التحقيق لو كان وصفاً، وهو ممنوع، اذ لم يستعمل «يعمل» في كلام العرب بمعنى القوى في العمل والسير مطلقاً، وإنما هو بمعنى الجمل القوى عليهما، وفي القاموس: هما اسمان. اذ لا يقال: جمل يعمل وثاقه يعمله. انتهى. ونصّه: اليعملة: الثاقفة النجيبة المعتملة والمطبوعة، والجمل «يعمل»: ولا يوصف بهما، إنما هما اسمان، انتهى. وعلى هذا فالتمثيل بأرمل (مرد بی زن) لوجود أرملّة (زن بی شوهر و بیوه) اولى. (سيد)
 ٦. اى: بشرط كون الصفتية الاصل في الموازن للفعل.
 ٧. احدهما: عدم اصلية الوصف فيه، لِإِنَّهُ وضع اسماً للعدد فلم يلتفت لما طرأ عليه من الوصفية.
- والثاني: قبوله للتاء، في نحو: مررت برجال اربعة (سيد)

الحديقة الثالثة: فيما يتعلق بالافعال:

يختصّ المضارع بالاعراب: فيرتفع بالتجرّد عن النّاصب والجازم، وينصب: باربعة احرف «لن»: وهى لتأكيد نفى المستقبل. ^(١) و«كى» ومعناها السّبيبة ^(٢) و«أن» وهى: حرف مصدرى، والتّى بعد العلم غير ناصبة، ^(٣) وفي «أن» التّى بعد الظّن وجهان. ^(٤) و«إذن»: وهى للجواب والجزاء، وتنصبه مصدرّة مباشرة مقصوداً به للاستقبال،

١. وفاقاً للزّحشرى فى كشّافه ومفصله و وافقه ابن الخباز فى شرح الايضاح فقال: لن لنفى المضارع على جهة التأكيد ووافقه الرضى و صاحب التبيان ايضا بل قال بعضهم: انّ منعه مكابرة فهى لنفى انّى افعل ولانّنى افعل كما فى لم ولما و ادعى الزّحشرى فى انموذجه: أنّها لتأييد النفى كقوله تعالى: لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَلَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ وَعْدَهُ وقال ابن مالك والحامل له على ذلك اعتقاده فى «لَنْ تَرَانِي» انّ الله تعالى لا يرى و ردّ غيره بأنّه لو كانت للتأييد لم يقيد منفيها باليوم فى «فَلَنْ أَكَلَّمُ الْيَوْمَ انْسِيّاً» ولكن ذكر الابد فى «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَداً» تكراراً والاصل عدمه انتهى وهو ضعيف اذ للقاتل للتأييد ان يجيب عن الاول بأن قولنا بذلك عند اطلاق منفيها و خلوّ المقام عن مقتداته و عن الثانى بأن ذكر الابد ليس تكراراً لللفظ وهو ظاهر ولا بالمرادف لأن ابد لا يرادف لن لأن الاسم لا يرادف الحرف ولأن التأييد نفس معنى ابداء و جزء معنى لن وانما هو تصريح ودلاله بالمطابقة على ما يفهم بالتضمن ولو سلّم فله فائدة وهى رفع ما يتوهم من أنّ لن لجرد النفى بناء على استبعاد نى تمّنى استبعاد نى تمّنى الموت منهم على جهة التأييد قاله الشمنى فى شرح المعنى. (سيد)

٢. اى: سبيبة ما قبلها لما بعدها. (سيد)

٣. لانّها ليست المصدرية، بل هى الخفّة من الثّقيله، فتعمل عملها؛ لأنّ «ان» الناصبة علّم الاستقبال، فما ينصب بعدها غير معلوم التحقيق، فلا يقع بعد العلم بخلاف الخفّة، لانّها للتحقيق؛ فناسب العلم. (سيد)

٤. قوله: وفى ان التى بعد الظن وجهان لان الظن باعتبار دلالته على غلبة جانب الوجود على جانب العدم

نحو: إِذَنْ أَكْرِمَكَ لَمَنْ قَالَ: أَرْوُوكَ ويجوز الفصل بالقسم و بعد التّاليه للواو والنّاء؛ وجهان.^(١)

تكميل: وينصب يَأَنْ مضمرة جَوَازاً^(٢) بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح، نحو: «لَلْبُسِ عِبَاءَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي»^(٣) و بعد لَأَمْ كي اذا لم يقترن بلا،^(٤) نحو: أَشْلَمْتُ لِأَدْخُلَ الْجَنَّةَ، و وجوباً بعد خمسة احرف:

- «لَأَمْ المَجْهُود»: وهى المسبوقه بكون منى، نحو: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ (الانفال / ٣٣)
- و «أَوْ» بمعنى إلى او إلّا،^(٥) نحو: لَأَلْزَمَنَّكَ أَوْ تُعْطِيَنِي حَقِّي،

→ يناسب ان الخففة من المثقلة الدالة على التحقيق وباعتبار عدم التيقن يلائم المصدرية الناصبة التى للرجاء والطمع فيصح وقوع كل واحدة منها بعده فيجرى فى ان التى بعده وجهان. (مدرس)

١. الرفع والتّصّب باعتبارين؛ فالرفع: باعتبار كون العاطف من تمام ما قبله، بسبب ربط بعض الكلام ببعض. والنصب: باعتبار كون ما بعد العاطف جملة مستقلة والفعل فيها بعد اذن ليس من تمام ما قبلها، والرفع اجود واكثر فى لسان العرب، قال تعالى «واذاً لا يلبثون خلفك إلّا قليلاً»، «فاذاً لا يؤتون الناس نقيراً» وقرئ شاذاً بالنصب فيها، قال ابن هشام فى «المغنى»: والتحقيق انه اذا قيل: ان تترنى ازرك و اذن احسن اليك، فان قدّرت العطف على الجواب جزمت، وبطل عمل اذن لوقوعها حشواً، او على الجملتين معاً جازا للرفع والتّصّب لتقدّم العاطف فقط، وقيل يتعيّن النصب، لأنّ ما بعدها مستأنف، ولأنّ المعطوف على الأوّل أوّل، ومثل ذلك: زيد يقوم و اذن احسن اليه، ان عطف على الفعلية رفعت، او على الاسمية فالمذهبان. (سيّد)

٢. جوازاً أى: اضماراً جائزاً.

٣. آخره: أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بُسِ الشُّفُوفِ، بنصب تَقَرَّرَ يَأَنْ مضمرة جوازاً بعد الواو، وإنّ الفعل فى تأويل مصدر مرفوع بالعطف على لبس، والتقدير ولبس عباءة وقرّة عيني، والواقع فى نسخ هذا المتن للبس عباءة باللام، و هو تحريف، والصواب ولبس بالواو العاطفة على قولها: لَبِيتُ تَحْقِيقُ الْأَرْوَاحِ فِيهَا، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مُنْبِفٍ. (سيّد)

٤. فلو اقترن الفعل بلا سواء كانت نافية نحو: لثلا يكون للناس عليكم حجة او زائدة نحو: لثلا يعلم اهل الكتاب لم يجوز اضمار أن وأما وجب اظهارها لثلا يحصل الثقل بالتقاء المثليين أى: لام كى و لام لأ. (سيّد)

٥. قوله: لالزمك او تعطينى حقّى، أى: إلى أن تعطينى، او إلّا أن تعطينى. ويتعين الغاية، فى نحو: لَا تَنْتَظِرَنَّ او يجيئ والاستثناء فى نحو: لَا أَقْتُلُ الْكَافِرَ او يُسْلِمُ، وقوله:

وَكُنْتُ إِذَا غَمَزْتُ قَنَاةً قَوْمٍ كَسَرْتُ كُؤُوبَهَا أَوْ تَسْتَقِيَا

اذا الاسلام لا يكون غاية للقتل، والاستقامة لا تكون غاية لكسر، واحترز بقوله بمعنى «الى» او «إلّا» عن التى لا تكون بمعنى احدهما، فإنّ المضارع اذا وجد بعدها منصوباً جاز اظهار «ان» كقوله:

● و «فاء السببية»^(١) و واو المعية،^(٢) المسبوقين بنى او طلب، نحو: زُرْنِي فَأُكْرِمْكَ، وَلَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّبَنَ.

● و «حتى» بمعنى إلى أو كَيْ، إذا اريد به الاستقبال، نحو: أَسِيرُ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّمْسُ، واسلمتُ حَتَّى ادخل الجنة. فان اردت الحال^(٣) كانت حرف ابتداء.^(٤)

فصل : والجوازم نوعان:

فلاؤل: ما يجزم فعلاً واحداً. وهو اربعة احرف: «اللَّام» و «لَا» الطلبيتان، نحو: لِيَتَّقَمْ زَيْدٌ، وَلَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ (لقمان / ١٣) و «لَمْ» و «لَمَّا» و يشتركان في التني والقلب الى الماضي، و يختص «لَمْ» بمصاحبة اداة الشرط، نحو: إِنْ لَمْ تَقُمْ أَقْمَ، وبجواز انقطاع نفيها، نحو: لم يكن ثمَّ

→

ولولا رجالٌ مِنْ رِزَامٍ أَعَزَّةٌ و آلُ سُيَيْعٍ أو أسوئك علقيا (سيد)

رزام: اسم قبيلة و علقم: منادى مرخم اصله: يا علقمة: فالمصدر المؤول من ان المضمر بعد او و من الجملة المضارعية بعدها معطوف على رجال و رجال اسم جامد محض والتقرير: لولا رجال او اسائكك، (النحو الوافي ج ٤، ص ٣١٠)

١. قوله: فَاء السَّبْبِيَّةِ اى: التى قصد بها السببية، والجمهور: على أنها حينئذ عاطفة للمصدر المسبوك من ان المضمر بعدها وصلتها على مصدر متصيد من الفعل المتقدم، فتقدير زرنى فاكركم: ليكن زيارة منك فاكرا م متي، واستشكله الرضى بان فاء العطف لا تكون للسببية إلا اذا عطفت جملة على جملة، نحو: الذى يطير فيغضب زيد الذباب، واختار هو ان تكون الفاء للسببية دون العطف، وإن ما بعد الفاء مبتداء محذوف الخبر وجوباً، والتقدير زرنى فاكرا مكم ثابت. (سيد)

٢. قوله: و واو المعية. اى: التى تقع موقعها مع، وهى ما يجتمع مضمون ما قبلها وما بعدها فى زمان واحد، ويسمى الكوفون «واو الصرف» والجمهور: على أنها عاطفة. وخالفهم الرضى فقال: أنهم لما قصدوا فيها معنى الجمعية؛ نصبوا المضارع بعدها، ليكون الصرف عن سنن الكلام المتقدم مرشداً من أول الامر، الى أنها ليست للعطف فهى اذن أما واو الحال واكثر دخولها على الاسمية فالمضارع بعدها فى تقدير مبتداء محذوف الخبر وجوباً فعنى قم واقوم، قم وقيامى ثابت اى: فى حال ثبوت قيامى وأما بمعنى مع اى: قم مع قيامى (سيد) ٣. تحقيقاً: نحو: سرتُ حتى أدخلُ البلدةَ اذا قلت ذلك وانت فى حالة الدخول او حكاية نحو: سرتُ حتى أدخلُ البلدةَ اذا قلته بعد حصول السير و الدخول مخبراً عن ذلك حاكياً لحالة الدخول. (سيد)

٤. اى: حرفاً تبتدئ بعده الجمل و تستأنف ويرفع المضارع بعدها بثلاثة شروط: احدها: ان يكون حالاً او مؤولاً به: الثانى: ان يكون مسبباً عما قبلها فلا يجوز سرت حتى تطلع الشمس لأن طلوع الشمس لا يتسبب عن السير. الثالث: ان يكون فضلة فلا يجوز سيرى حتى ادخلها، لئلا يبقى المبتدأ بدون الخبر. (سيد)

كَانَ، وَ يَخْتَصُّ «لَمَّا» بِجَوَازِ حَذْفِ مَجْزُومِهَا، نَحْوُ: فَارَبْتُ الْمَدِينَةَ وَ لَمَّا. وَ بِكَوْنِهِ مَتَوَقَّعًا غَالِبًا، ^(١) كَقَوْلِكَ: لَمَّا يَرْكَبِ الْأَمِيرُ، لِلْمَتَوَقَّعِ رُكُوبِهِ.

الثاني: مَا يَجْزَمُ فَعْلَيْنِ وَ هُوَ: «إِنْ» وَ «أَذْمًا» وَ «مَنْ» وَ «مَا» وَ «مَتَى» وَ «أَيَّ» وَ «إِيَّانَ» وَ «أَيْنَ» وَ «أَنَّى» وَ «حَيْثُ» وَ «مَهْمَا»: فَالْأَوَّلَانِ حُرْفَانِ، وَ الْبَوَاقِي أَسْمَاءٌ عَلَى الْأَشْهَرِ، ^(٢) وَ كُلٌّ وَاحِدٌ مِنْهَا يَقْتَضِي شَرْطًا وَ جِزَاءً؛ مَاضِيَيْنِ أَوْ مُضَارِعَيْنِ، أَوْ مُخْتَلَفَيْنِ، فَإِنْ كَانَا مُضَارِعَيْنِ أَوْ الْأَوَّلُ، فَالْجِزْمُ، وَ إِنْ كَانَ الثَّانِي وَحْدَهُ، فَوَجْهَانِ، وَ كُلُّ جِزَاءٍ يَمْتَنِعُ جَعْلُهُ شَرْطًا؛ «فَالْفَاءُ» لَازِمَةٌ لَهُ؛ كَأَنَّهُ يَكُونُ جُمْلَةً أَسْمِيَةً أَوْ انْشَائِيَّةً أَوْ فِعْلًا جَامِدًا أَوْ مَاضِيًا مَقْرُونًا بِقَدْ، نَحْوُ: إِنْ تَقُمْ فَأَنَا أَقُومُ أَوْ أَفَاكِرْ مَنِي، أَوْ فَعَسَى أَنْ أَقُومَ، أَوْ فَقَدْ قُمْتُ.

مسألة: وَ يَنْجِزُ بَعْدَ الطَّلَبِ «يَنْ» مَقْدَرَةٌ مَعَ قَصْدِ السَّبَبِيَّةِ، ^(٣) نَحْوُ: زُرْنِي أَكْرِمُكَ وَ لَا تُكْفِرْ تَدْخُلِ الْجَنَّةَ. وَ مِنْ تَمَّ ^(٤) أَمْتَعُ لَا تُكْفِرْ تَدْخُلِ النَّارَ، بِالْجِزْمِ لِفَاسِدِ الْمَعْنَى.

فصل: فِي أَفْعَالِ الْمَدْحِ وَ الذَّمِّ: أَفْعَالٌ وَضَعْتُ لِإِنْشَاءِ مَدْحِ أَوْ ذَمِّ، ^(٥) فَهِيَ «نِعَمٌ» وَ «بُئْسَ»

١. وَمِنْ غَيْرِ الْغَالِبِ نَحْوُ: نَدِمَ إِبْلِيسُ وَلَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ.

٢. قَوْلُهُ: وَ الْبَوَاقِي أَسْمَاءٌ عَلَى الْأَشْهَرِ. أَيْ: عَلَى أَشْهَرِ الْأَقْوَالِ مِنْ أَنَّ الْأَوَّلَيْنِ حُرْفَانِ، وَ الْبَوَاقِي أَسْمَاءٌ. وَأَمَّا الْقَوْلُ بِحَرْفِيَّةِ «أَنْ» فَجُمِعَ عَلَيْهِ، وَأَمَّا «أَذْمًا» فَقَالَ «سَبِيوِيَّةٌ»: أَنَّهَا حَرْفٌ بِمِثْلِ أَنْ الشَّرْطِيَّةِ، فَإِذَا قُلْتَ: أَذْمًا تَقُمْ أَقُمْ، فَهِيَ إِنْ تَقُمْ أَقُمْ. وَقَالَ «الْمُبَرَّدُ» وَ «ابْنُ السَّرَاجِ» وَ «الْفَارَسِيُّ»: أَنَّهَا اسْمٌ ظَرَفَ زَمَانٍ، وَاصْلُهَا «أَذْ» الَّتِي هِيَ ظَرَفٌ لِمَاضِيٍّ، فَزِيدَ عَلَيْهَا مَا وَجُوبًا فِي الشَّرْطِ فَجِزْمُ بِهَا. (سَيِّدُ)

٣. أَيْ: سَبَبِيَّةُ الطَّلَبِ لِلْفِعْلِ، بِأَنْ يَقْدَرُ الْفِعْلُ مُسَبَّبًا عَنْ ذَلِكَ الطَّلَبِ، كَمَا أَنَّ فِعْلَ الشَّرْطِ سَبَبٌ لْجِزْمِ الشَّرْطِ، وَ يَشْمَلُ الطَّلَبُ الْأَمْرَ، نَحْوُ: زُرْنِي أَكْرِمُكَ فَأَكْرِمُكَ وَاقِعٌ بَعْدَ الطَّلَبِ وَهُوَ زُرْنِي، وَ قَصْدُهُ بِالسَّبَبِيَّةِ، فَجِزْمُ بِأَنْ مَقْدَرَةٌ، وَالتَّقْدِيرُ زُرْنِي أَنْ تَزُرْنِي أَكْرِمُكَ، فَالزِّيَارَةُ سَبَبُ الْأَكْرَامِ. (سَيِّدُ)

٤. قَوْلُهُ: وَمِنْ تَمَّ أَمْتَعُ لَا تُكْفِرْ تَدْخُلِ النَّارَ، أَيْ: وَمِنْ أَجْلِ اعْتِبَارِ قَصْدِ السَّبَبِيَّةِ، أَمْتَعُ قَوْلِكَ: لَا تُكْفِرْ تَدْخُلِ النَّارَ بِالْجِزْمِ لَتَدْخُلَ لِفَسَادِ الْمَعْنَى، لِأَنَّ عَدَمَ الْكُفْرِ لَا يَكُونُ سَبَبًا لَدْخُولِ النَّارِ، إِذَا التَّقْدِيرُ: أَنْ لَا تُكْفِرْ تَدْخُلِ النَّارَ، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ التَّقْدِيرُ أَنْ تُكْفِرْ تَدْخُلِ النَّارَ. لِأَنَّ الْمَقْدَرَّ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ مِثْلَ الْمَظْهَرِ نَفِيًّا وَاثْبَاتًا. (سَيِّدُ)

٥. قَوْلُهُ: أَفْعَالٌ وَضَعْتُ لِإِنْشَاءِ مَدْحٍ فَخَرَجَ مَا يَمْدَحُ بِهِ تَجَوُّزًا، نَحْوُ: شَرَفَ زَيْدٌ، مَقْصُودًا بِهِ الْمَدْحُ. وَمَا هُوَ لِلْأَخْبَارِ عَنِ الْمَدْحِ وَالدَّمِّ نَحْوُ: مَدَحْتُ، وَذَمْتُ، فَإِنَّ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ لَيْسَ مَوْضِعًا لِإِنْشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمِّ. وَفِي قَوْلِهِ: مَدَحَ أَوْ ذَمَّ، بِالتَّكْثِيرِ إِيضًا إِلَى أَنَّهَا لِلْمَدْحِ وَالدَّمِّ الْعَامَيْنِ، أَيْ الَّذِينَ لَا خُصُوصِيَّةَ فِيهِمَا، فَإِنَّكَ إِذَا قُلْتَ نَعَمْ الرَّجُلُ زَيْدٌ مِثْلًا، فَقَدْ مَدَحْتَهُ مُطْلَقًا مِنْ غَيْرِ تَعْيِينِ خُصْلَةٍ بِجِهَةِ الْمَدْحِ، وَكَذَلِكَ الرَّجُلُ زَيْدٌ. (سَيِّدُ)

و «سَاء»، و كلٌّ منها يرفع فاعلاً معرّفاً باللام، او مضافاً الى معرّف بها، او ضميراً مستتراً مفسّراً بتمييز، ثم يذكر المخصوص مطابقاً للفاعل، و يجعل مبتدأً مقدّم الخبر، او خبراً محذوف المبتدأ نحو: نِعَمَ الْمَرْأَةُ هِنْدٌ، و بُئِسَ نِسَاءُ الرِّجْلِ الْهِنْدَاتُ، و سَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ، و منها «حَبَّ» و «لَا حَبَّ» و هما كِنِعَمَ و بُئِسَ، و الفاعل «ذَا» مطلقاً،^(١) و بعده المخصوص، و لك ان تأتى قبله او بعده بتمييز او حال على وفقه، نحو: حَبَّذَا الزَّيْدَانِ، و حَبَّذَا زَيْدٌ رَاكِبًا، و حَبَّذَا امْرَأَةً هِنْدٌ.

فصل : فعلا التّعجب : فعلان وضعا لانشاء التّعجب،^(٢) و هما: مَا افعله و افعل به، و لا بينان إلاّ بما بينى منه اسم التفضيل،^(٣) و يتوصّل الى الفاقد باشدّ و اشدّد به،^(٤) و لا يتصرّف فيها، و ما مبتدأ اتفاقاً، و هل هى بمعنى شىء، و ما بعدها خبرها،^(٥) او موصولة، و ما بعدها صلتها، و الخبر محذوف^(٦) خلاف. و ما بعد الباء فاعل عند سيبويه، وهى زائدة، و

١. اى: فى حالة الافراد وضديّه والتذكير وضده فلا يتغيّر عن الافراد والتذكير وان كان المخصوص بخلاف ذلك. (سيد)

٢. فخرج عجبت و تعجبت لانهما للاخبار ونحو: قاتله الله من شاعر لانه لايدلّ على انشاء التعجب بالوضع بل بالقرينة. (سيد)

٣. قوله: إلاّ بما بينى منه اسم التفضيل وهو كلّ فعل ثلاثى تام متصرّف مثبت، قابل للتفاضل، مبنى للفاعل، غير مصنوع منه افعال لغير تفضيل، فلا بينان من غير فعل: ككلب و حمار، فلا يقال: ما اكلبه ولا احمره: وشدّ ما اققه وما اجدره، بنوا الأوّل: من قوهم: هو قَيْنٌ بكذا، والثانى: من قوهم: هو جدير بكذا والمعنى فيها ما احقه بكذا ولا من غير ثلاثى والمراد به ما كان حرفه ثلاثة - كما هو اصطلاح النحويّين - وشدّ: ما اعطاه للذراهم، وما اولاه للمعروف، وما اتقاه، وما املاء القرية لانه من اتقى و امتلأت و ان كان قد سمع تقى بمعنى خاف وملأ بمعنى اشتدّ، لندور هما ولا من ناقص ولا من جامد وشدّ: ما اعساه و اعس به ولا من منى ولا من غير قابل للتفاضل ولا من مبنى للمفعول، وشدّ: ما اخصره، من وجهين: الزيادة على الثلاثة، والبناء للمفعول: لانه من اختصر بالبناء للمفعول، ولا من مصوغ منه افعال لغير تفضيل؛ وذلك لمسابتها افعال التفضيل من حيث ان كلّاً منها للمبالغة والتأكيد، وتساويهما فى الوزن. (سيد)

٤. ونحوهما ويجعل مصدر الفاقد منصوباً بعد ما اشدّ ونحوه او مجروراً بالباء بعد اشدّد ونحوه فتقول: ما اشدّ واضعّف درجته و اشدّد بدرجته. (سيد)

٥. فتقدير ما احسن زيداً، شىء عظيم احسن زيداً.

٦. فتقدير ما احسن زيداً، الذى احسن زيداً شىء عظيم.

مفعول عند الاخفش؛ وهي للتعدية، او زائدة.

فصل : افعال القلوب: افعال تدخل على الاسميّة لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين،^(١) وتنصب المبتدء والخبر، مفعولين، ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي: «وَجَدَ» و «التي» لتيقّن الخبر، نحو: إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ، (الصافات / ٦٩) و «جَعَلَ» و «رَأَى» للامرين والغالب لليقين، نحو: زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا، (التغابن / ٧) و «علم» و «رأى» للامرين والغالب لليقين، نحو: إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَرَأَوْهُ قَرِيباً، (المعارج / ٦٧) و «ظنَّ» و «خَالَ» و «حَسِبَ» لها، و الغالب فيها الظنّ، نحو: حَسِبْتُ زَيْداً قَائِماً.

مسألة: و اذا توسّطت بين المبتدء والخبر، او تأخّرت، جاز ابطال عملها لفظاً ومحلاً، و يسمى «الالغاء» نحو: زَيْدٌ عَلِمْتُ قَائِماً، و زيدٌ قَائِماً عَلِمْتُ، و اذا دخلت على الاستفهام او التّنى او اللّام او القسم؛ وجب ابطال عملها لفظاً فقط، و يسمى «التعليق»، نحو: لَنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزَيْنِ أَحْصَى، (الكهف / ١٢) وَ عَلِمْتُ لَزَيْدٌ قَائِماً.

خاتمه: اذا تنازع عاملان ظاهراً بعدهما،^(٢) فلك افعال ايّهما شئت، إلّا أنّ البصريّين يختارون الثانى لقربه، و عدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبيّ، و العطف على الجملة قبل تمامها، والكوفيّين الاول لسبقه و عدم استلزامه الاضمار قبل الذكر وايّهما عملت اضمرت الفاعل في المهمل موافقاً للظاهر.

أمّا المفعول فالمهمل ان كان الأوّل حُذِفَ،^(٣) او الثّانى أُضْمِرَ،^(٤) إلّا ان يمنع^(٥)

١. قوله: لبيان ما نشأت منه من ظنّ او يقين كما اذا قلت: ظننت زيدا قائماً، فقولك: ظننت، لبيان أنّ ما نشأت الجملة عنه حين تكلمت بها، واخبرت بها عن قيام زيد إنّما هو الظن، و اذا قلت: علمت زيدا قائماً، فقولك: علمت، لبيان أنّ منشأ الاخبار بهذه الجملة هو العلم، وكذلك بواقى الافعال. (سيد)

٢. أى: اسماً ظاهراً واقعاً بعد العاملين المتنازعين نحو: ضربني واكرمني زيد.

٣. أى: حذف المفعول من المهمل نحو: رأيْتُ واكرمني زيد. (مدرس).

٤. أى: اضمّر المفعول في العامل الثانى ولم يحذف وان كان فضلة نحو: ضربني واكرمته زيد. (مدرس)

٥. قوله: الا ان يمنع مانع من الاضمار في الثانى كما في حسبتني وحسبتها الزيدان مطلقاً حيث اعلم الاول اعنى حسبتني فجعل الزيدان فاعلاً له ومنطلقاً مفعولاً ثانياً له اذ مفعوله الاول ياء المتكلم فبقى حسبتها مهملًا

مانع و ليس منه، نحو: حسبنى و حسبتها منطلقين الزيدان منطلقا، كما قاله بعض المحققين.

→ يقتضى مفعولا ثانيا اذ مفعوله الاول ضمير التثنية المتصل به اعنى هما الراجع الى الزيدان فقتضى التفصيل المذكور الاضمار اى جعل مفعوله الثانى ضميرا كمفعوله الاول لكن هنا مانع يمنع من الاضمار لانه لو اضرر المفعول الثانى مفردا خالف المفعول الاول اعنى هما وذلك غير جائز لان المفعولين هنا فى الاصل مبتدء وخبر وتطابقهما فى الافراد والتذكير وفروعها واجب ولو اضرر مثنى خالف المرجع اعنى منطلقا وهذا ايضا غير جائز الا فى بعض الموارد وهذا ليس منه فلا بد حينئذ من جعل مفعوله الثانى اسما ظاهرا بان يقال حسبنى وحسبتها منطلقين الزيدان منطلقا فجعل منطلقين مفعولا ثانيا ولا محذور فيه ولكن لا يذهب عليك ان المثال حينئذ ليس من باب التنازع لان كلا من العاملين قد عمل فى اسم ظاهر والى هذا اشار المصنف بقوله (وليس منه نحو حسبنى وحسبتها منطلقين الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين) ويظهر وجه عدم كونه من باب التنازع ما ذكره السيوطى فى شرح قول الناظم:

لغير ما يطابق المفسرا

واظهر ان يكن ضمير خبرا

زيدا وعمرا اخوين فى الرخاء

نحو اظنّ ويظنّانى اخا

الحديقة الرابعة: فى الجمل و ما يتبعها: (١)

الجملة: قول تضمن كلمتين باسناد، (٢) فهى اعم من الكلام عند الاكثر؛ (٣) فَاِنْ بدئت بأسم، فاسمىة. نحو: زيد قائم، و اَنْ تَصُومُوا خير لَكُمْ، (البقرة / ١٨٤) و اِنْ زيدا قائم، اذ لا عبرة بالحرف. او بفعل، ففعلية: كقام زيد، و هل قام زيد و هلا زيدا صرته، و يا عبدا لله، و اِنْ اَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ (التوبة / ٢) لَانَّ المقدّر كالمذكور. ثم ان وقعت خبراً فصغرى او كان خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى، نحو: زيد قام ابوه. فقام ابوه: صغرى، و الجميع كبرى. وقد تكون صغرى و كبرى باعتبارين نحو: زيد ابوه غلامه منطلق، و قد لا تكون صغرى و لا كبرى كقام زيد.

اجمال: الجمل التى لها محل، سبع: الخبرية، و الحالية، و المفعول بها، و المضاف اليها، و الواقعة جواباً لشرط جازم، و التابعة لمفرد، و التابعة لجملة لها محل.

والتى لا محل لها سبع ايضا: المستأنفة و المعترضة، و التفسيرية، و الصلة و المجاب بها

١. قوله: و ما يتبعها من ذكر اقسام الجملة و احكامها و بيان النسبة بينها و بين الكلام.

٢. قوله: باسناد اى مع اسناد سواء كان ذلك مقصودا لذاته نحو زيد قائم و ضرب عمرو و نحوها او لا كجملة الشرط و حدها و جملة الجزاء و حدها و جملة الصلة و اما الكلام فقد تقدم فى اول الكتاب انه لفظ مفيد بالاسناد. (مدرس)

٣. عموماً مطلقاً، لصدقها عليه و على غيره، اذ شرطه الفائدة بخلاف الجملة فكل كلام جملة، و لا عكس. و قد ذهب بعضهم الى انها مترادفان و هو ظاهر كلام الزمخشري فى المفضل، فانه بعد ان فرغ من حد الكلام قال: و يسمى الجملة. (سيد)

القسم، والمجاب بها شرط غير جازم، والتابعة لما لا محل له.

تفصيل، الاولى: بما له محل الخبرية: وهى الواقعة خبراً لمبتدئ أو لأحد النواسخ، ومحلها الرفع^(١) أو النصب، ولأبْد فيها من ضمير مطابق له، مذكور أو مقدّر،^(٢) إلا إذا اشتملت على المبتدأ،^(٣) أو على جنس شامل له،^(٤) أو اشارة اليه،^(٥) أو كانت نفس المبتدأ.^(٦)

الثانية: الحالية: وشرطها أن تكون خبرية،^(٧) غير مصدرة بحرف الاستقبال، ولأبْد من رابط؛ فالاسمية: بالواو والضمير^(٨) أو احدهما،^(٩) والفعلية: ان كانت مبدوءة بمضارع مثبت

١. فى باب المبتدأ أو النصب فى باب كان، نحو: بما كانوا يظلمون، وباب كاد، نحو: وما كادوا يفعلون. وباب ما ولا المشبهتان بليس نحو: ما زيد ابوه قائم ولا رجل يصدق. (سيد)
٢. المذكور نحو: زيد ضربته والمقدّر نحو: السمن منوان بدرهم اى منه.
٣. قوله: الا اذا اشتملت على المبتدأ بان تكرر المبتدأ بلفظه نحو قوله تعالى (الحاقة ما الحاقة) فجملة ما الحاقة لا تحتاج الى ضمير يربطها بما وقعت خبرا عنه اعنى الحاقة الاولى وذلك لكون ما الحاقة مشتملة عليها لتكرارها فيها بلفظها. (مدرس)
٤. قوله: او عل جنس شامل له حاصله ان تشتمل جملة الخبر على لفظ اعم من المبتدأ بحيث يدخل المبتدأ فيه بان يكون من احد مصاديقه نحو زيد نعم الرجل على قول من يجعل نعم الرجل خبرا عن زيد فزيد مبتدأ وجملة نعم الرجل خبر عنه وفيه لفظ شامل له وهو الرجل لانه اى زيد احد مصاديق الرجل. (مدرس)
٥. قوله: او اشارة اليه اى او اشتملت الجملة الواقعة خبرا على اسم اشارة يشاربها الى ما وقعت الجملة خبرا عنه نحو قوله تعالى (ولباس التقوى ذلك خير) فلباس التقوى مبتدأ اول و ذلك مبتدأ ثان وخبر خبره والجملة خبر للمبتدأ الاول اعنى لباس وهذه الجملة لا تحتاج الى ضمير رابط لكونها مشتملة على اسم اشارة يشاربه الى المبتدأ الاول اعنى لباس وهذا كله على جعل ذلك كما قلنا مبتدأ ثانيا لا عطف بيان او بدلا عن اللباس والا فلا شاهد فى الاية لان الخبر حيثئذ مفرد وهو خير وحده. (مدرس)
٦. قوله: او كانت نفس المبتدأ اى او كانت الجملة الخبرية نفس المبتدأ معنى نحو قولك نطق الله حسبي فنطق مبتدأ اول ولفظ الجلالة مبتدأ ثان وحسبى خبره والجملة خبر نطقى فهذه الجملة خبر نطقى فهذه الجملة لا تحتاج الى ضمير رابط لانها نفس المبتدأ من حيث المعنى لان هنا النطق بمعنى المنطوق والجملة اعنى الله حسبى عينه. (مدرس)
٧. اى: محتمله للصدق والكذب، لانسانية لان الحال بمنزلة الخبر والوصف لذى الحال واجرائها على ذى الحال بمنزلة الحكم بها والجمال الانسانية لا تصلح ان يحكم بها على شىء. (مدرس)
٨. نحو: لا تقربوا الصلوة وانتم سكارى.
٩. نحو: اهبطوا بعضكم لبعض عدو، ونحو: لئن اكله الذئب ونحن عصبته.

بدون قد، فبالضمير وحده، نحو: جئني زيد يسرع، أو معه فَعَ الواء، نحو: لِمَ تُؤذُونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ (الصَّف / ٥) وَالْأَفْكَالَ سَمِيَّةً، ^(١) وَلَا بُدَّ مَعَ الْمَاضِي الْمَثْبُتِ مِنْ قَدْ وَلَوْ تَقْدِيرًا.

الثالثة: الواقعة مفعولا بها: وتقع محكية بالقول، نحو: قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ (مريم / ٣٠) ومفعولاً ثانياً لباب ظنّ، ^(٢) وثالثاً لباب اعلم ^(٣) ومعلّقاً عنها العامل، نحو: لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينِ أَخْصَى (الكهف / ١٢) وقد تنوب عن الفاعل، ويختصّ ذلك بباب القول، نحو: يُقَالُ زَيْدٌ عَالِمٌ.

الرابعة: المضاف إليها: وتقع بعد ظروف الزمان، نحو: وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ (مريم / ٣٣) واذْكُرُوا إِذْ أَنتُمْ قَلِيلٌ (انفال / ٢٦) و بعد حيث، ^(٤) ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها، والاكثر اضافتها الى الفعلية.

الخامسة: الواقعة جواباً لشرط جازم مقرونة بالناء او اذا الفجائية، ومحلّها الجزم، نحو: مَنْ يُظْلِلِ اللَّهَ فَلَا هَادِيَ لَهُ (اعراف / ١٨٦)، إِنَّ تُصِيبَهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ (الروم / ٣٦) واما نحو: إِنَّ تَقُمْ أَقْمْ وَإِنْ قَمْتَ قَمْتُ فالجزم فيه للفعل وحده.

السادسة: التابعة لمفرد: ^(٥) ومحلّها مجسبه، نحو: وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ

١. والآى: وان لا تكن الجملة الفعلية مبدؤة بالمضارع المثبت بل كانت مبدؤة بالمضارع المنقى او بماض مثبت او منقى فكالاسمية فى انها تربط بالواو والضمير معاً او باحدهما. (سيد) نحو: والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء، ونحو: فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم يمسهم سوء، ونحو: جاء زيدٌ ولم تطلع الشمس، ونحو: أفتظنّون ان يؤمنوا لكم وقد كان فريق منهم يسمعون كلام الله، ونحو: اوجاءوكم حصرت صدورهم، ونحو: جاء زيدٌ وقد طلعت الشمس، ونحو: جاء زيد وما قام ابوه، ونحو: جاء زيدٌ ما قام ابوه، ونحو: جاء زيد و عمر قائم. (مدرس)

٢. نحو: ظننت زيدا يقوم.

٣. نحو: اعلمت زيدا عمراً يقرأ.

٤. نحو: جلسْتُ حيثُ جلسَ زيدٌ و حيثُ زيدٌ جالسٌ.

٥. وهى ثلاثة انواع: الاول: ما تقع نعتا والثانى: ما تقع معطوفة بحرف والثالث: الجملة المبدلة نحو: ما يقال لك الا ما قد قيل للرسول من قبلك ان ربك لذو مغفرة وذو عقابٍ اليم. (مدرس)

(البقرة / ٢٨١) ونحو: أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ. (الملك / ١٩).

السابعة: التابعة لجملة لها محل^(١)، وحملها بحسبها، نحو: زَيْدٌ قَامَ وَ قَعَدَ أَبُوهُ، بالعطف على الصغرى، وتقع بدلاً بشرط كونها أَوْفَى بِتَأْدِيَةِ المراد، نحو:

أَقُولُ لَهُ اِرْحَلْ لَا تَقِيمَنَّ عِنْدَنَا وَإِلَّا فَكُنْ فِي السَّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا

تفصيل آخر، الاولئ: بما لا محل له المستأنفة وهي المفتوح بها الكلام كقولك ابتداءً: زَيْدٌ قَائِمٌ أَوِالْمَنْقُطَةُ عَمَّا قَبْلُهَا، نحو: وَلَا يَخْزُوكَ قَوْلُهُمْ إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا (يونس / ٦٥) وكذلك جملة العامل الملغى لتأخره،^(٢) أمّا الملغى لتوسطه^(٣) فجملة معترضة.

الثانية: المعترضة: وهي المتوسطة بين شيئين، من شأنها عدم توسط اجنبى بينهما،^(٤) وتقع غالباً بين الفعل ومعموله، والمبتدأ وخبره، والموصول وصلته، والقسم وجوابه، والموصوف وصفته.

الثالثة: المفسرة:^(٥) وهي الفضلة الكاشفة لما تليها،^(٦) نحو: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ^(٧) (آل عمران / ٥٩) والاصح أنه لا محل لها، وقيل هي

١. وهذا القسم نوعان: الاول: ان تقع عطف نسق والثاني: ان تقع بدلاً. (مدرس)

٢. نحو: زَيْدٌ قَائِمٌ طُنْتُ.

٣. نحو: زَيْدٌ أَظُنُّ قَائِمٌ.

٤. لإفادة الكلام تقوية و تسديداً أو تحسيناً، وفي البسيط شرطها ان تكون مناسبة للجملة المقصودة، بحيث تكون كالتاكيد أو التنبيه على حال من احوالها، وان لا تكون معمولة لشيء من اجزاء الجملة المقصودة، وان لا يكون الفصل بها إلا بين الاجزاء المنفصلة بذاتها؛ بخلاف المضاف والمضاف اليه، لِأَنَّ الثَّانِي كَالْتَوْنِ مَعَهُ. على انه قد سمع بينهما: لا اخا فاعلم لزيد. انتهى (سيد)

٥. تنبيه: قال ابن هشام في المغنى: المفسرة ثلاثة اقسام: مجردة من حرف التفسير نحو: إِنَّ مَثَلَ عِيسَى... ومقرنة يَأْتِي نَحْوُ: وَتَرْمِيْنِي بِالطَّرْفِ أَيْ أَنْتَ مَذْنُوبٌ، ومقرونة يَأْتِي نَحْوُ: فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعْ الْفُلْكَ.

٦. في المغنى: الكاشفة لحقيقة ما تليه. وقيد الفضلة احتراز عن الجملة المفسرة لضمير الشأن فانها كاشفة لحقيقة المعنى المراد به ولها موضع بالاجماع لانها خبر في الحال او في الاصل.

٧. قال في «الكشاف»: قوله: «خلقه من تراب» جملة مفسرة لماله شبه عيسى بآدم، اى خلق آدم من تراب ولم يكن له أب ولا أم، فكذلك حال عيسى. فان قلت كيف شبه به وقد وجد هو بغير أب و وجد آدم (ع) بغير أب و أم؟ قلت:

بحسب ما تفسّره. ^(١)

الرَّابِعة: صلة الموصول: ويشترط كونها خبريّة ^(٢) معلومة للمخاطب، ^(٣) مشتملة على ضمير مطابق للموصول. ^(٤)

الخامسة: المحاب بها القسم، نحو: **يُس وَالْقُرَانِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ** (يس / ٣١ و ٣٢) ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفى بجواب المتقدم منها، ^(٥) إلا إذا تقدّمها ما يفتقر الى خبر، فيكتفى بجواب الشرط مطلقاً. ^(٦)

السادسة: المحاب بها شرط غير جازم، نحو: **إذا جئتني اكرمتك** وفي حكمها المحاب بها شرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية، نحو: **إنْ تَقُمَ أَقْمُ**. ^(٧)

السابعة: التابعة لما لا محلّ له، نحو: **جائني زيد فاكرمته**، **جائني الذي زارني واكرمته**. إذا لم يجعل الواو للحال بتقدير قد.

خاتمه: في احكام الجار والمجرور والظرف: إذا وَقَعَ أحدهما بعد المعرفة المحضة فحال، ^(٨) أو التكررة المحضة فصفة، ^(٩) أو غير المحضة فمحتمل لهما، ^(١٠) ولأبَدُّ من تعلّقها بالفعل أو بما فيه

→ هو مثله في أحد الطرفين. فلا يمنع اختصاصه دونه بالطرف الآخر من تشبيه به، لأنّ المماثلة مشاركة في بعض الاوصاف، ولأنّهُ مشبّه به في أنّه وجد وجوداً خارجاً عن العادة المستمرة. فهما في ذلك نظيران. (سيد)

١. أي: أنّها بدل أو عطف بيان لمفسّرها.
٢. أي: لانشائية والآ فتقدير القول نحو: جاء الذي إضرِبُهُ أي: الذي يقال فيه إضرِبُهُ.
٣. الآ في مقام التهويل والتفخيم فيحسن إبهامها كقوله تعالى: فإوحى الى عبده ما أوحى.
٤. قوله: على ضمير مطابق للموصول؛ في الافراد والتذكير وفروعها: كجاء الذي قام ابوه، وآلتى قام ابوها، واللذان واللّتان قام ابوهما، والذّين قام ابوهم، والآتي قام ابوهنّ. (سيد)
٥. نحو: واللّه إن آتيتني لأكرمتك، ونحو: إن تأتيني واللّه اكرمتك.
٦. مطلقاً أي: سواء تقدّم أو تأخر نحو: زيد إنْ تَقُمَ واللّه يقيم ونحو: زيد واللّه إنْ تَقُمَ يقيم. (مدرس)
٧. فجملة أقم لا محلّ لها من الاعراب لظهور الجزم في لفظ الفعل و في نحو: إنْ قَتَّ قَتَّ المحكوم لحله بالجزم للفعل وحده لاجلّة الفعل والفاعل. (مدرس)

٨. نحو: رأيت الهلال في الافق أو بين السحاب.

٩. نحو: رأيت طائراً على غصن أو فوق غصن.

١٠. نحو: هذا تمرّ يانع على اغصانه أو فوق اغصانه.

رائحته،^(١) و يجب حذف المتعلق اذا كَانَ احدهما صفة او صلة^(٢) او خبراً^(٣) او حالاً، واذا كَانَ كذلك^(٤) او اعتمد على نفي او استفهام جاز أَنْ يَرْفَعَ الفاعل، نحو جاءَ الَّذِي فِي الدَّارِ أبُوهُ، وما عندي أَحَدٌ، وأَفَى اللّٰهُ شَكُّ؟ (ابراهيم/١٠)

-
١. تنبيه، لابدّ من تعلق الجار والمجرور والظرف بواحد من امور اربعة: الفعل او شبه الفعل او ما يؤوّل بما يشبه الفعل او ما فيه رائحة الفعل، الاول والثاني نحو: انعمت عليهم غير المفعول عليهم والثالث نحو: هو الذي في السماء الله، ففي السماء متعلق بالله لتأوله بمعبود والرابع كالا علام التي فيها معنى الفعل نحو: زيد حاتم في بلدكم.
 ٢. نحو: وله من في السموات والارض وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ. (انبياء / ١٩)
 ٣. نحو: زيد في الدار او عندك.
 ٤. كذلك اي: صفة او صلة او خبراً او حالاً.

الحديقة الخامسة: فى المفردات: (١)

الهمزة: حرف ترد لنداء القريب والمتوسط، (٢) وللمضارعة والتسوية، وهى الدّاخلَة عَلَى جملة فى محلّ المصدر، نحو: سواءٌ عليهم ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (البقرة / ٦) وللاستفهام، فيطلب بها التّصوّر والتّصديق، (٣) نحو: أزيد فى الدّار أَمْ عمرو؟ وأفى الدّار زيد أَمْ فى السّوق (٤) بخلاف «هَلْ» لاختصاصها بالتّصديق.

أن: بالفتح والتّخفيف: ترد اسميّة وحرفيّة:

فلاسميّة: هى ضمير المخاطب: كَأَنْتَ، وَأَنْتُمْ، اذ ما بعدها حرف الخطاب (٥) إِنْتَفَاقاً. (٦)

١. المفردات اى: الحروف وما يتضمن معناها من الاسماء والظروف.

٢. اى: ويرد لندائه، وهذ لم يقل به احد، وأما هو عندهم لنداء القريب فقط، نعم نقل: «ابن الحبان» فى شرحه على الدّرة الألفية لابن معط عن شيخ: ان «الهمزة» للمتوسط، وان الذى للقريب «يا» والمصنف جمع بين القولين فجعلها للقريب والمتوسط معاً. (سيّد)

٣. التّصور ادراك غير النسبة، والتّصديق ادراك وقوع النسبة، وهو التّصديق الايجابى اولا وقوعها؛ وهو التّصديق السّلبى. (سيّد)

٤. المثال الأوّل لطلب تصوّر المسند اليه والثانى لطلب تصور المسند واما لطلب التّصديق فنحو: أقام زيد؟

٥. ليتبيّن به احوال المخاطب من الافراد والتّشبيه والجمع والتّذكير والتّأنيث. (مدرس)

٦. نقل الاتفاق على ذلك ليس بصحيح بل هو مذهب الجمهور وقال الفراء انّ أَنْتَ بكأله اسم (ضمير) والتاء من نفس الكلمة وقال بعضهم انّ الضمير المرفوع هو التاء المتصرفه (وهى التى فى ضربت) فلمّا ارادوا انفصالها زعموها بمستقل لفظاً. (سيّد)

والحرفية: ترد ناصبةً للمضارع، ومخففةً من المثقلة،^(١) ومفسرةً، وشرطها التوسط بين جملتين أولهما بمعنى القول وعدم دخول جازٍ عليها^(٢) وزائدةً وتقع غالباً بعد لما^(٣) وبين القسم ولو.^(٤)

وإن: بالكسر والتخفيف: ترد شرطية و نافية،^(٥) نحو: **إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ** (الملك/ ٢٠) ومخففة من المثقلة، نحو: **وإنَّ كُلَّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ** (يس / ٣٢) في قراءة التخفيف.^(٦)

١. وهذه تقع بعد فعل اليقين وما نزل منزلته نحو: **افلايرون أَن لا يرجعُ اليهم قولا** ونحو: **حسبوا ان لا تكون.** (مدرس)

٢. نحو: **واوحينا اليه ان اصنع الفلك.**

٣. نحو: **ولمَّا أَن جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِئَ بِهِم.**

٤. مذكوراً كان فعل القسم كقوله:

فاسقسم ان لوالتقينا وانتم
أومتروكاً، كقوله:

أنا والله ان لو كنت حرّاً وما بالحرّ انت ولا العتيق

٥. وتدخل على الجملة الاسمية، نحو قوله تعالى: **«ان الكافرون إلا في غرور»**، وعلى الجملة الفعلية الماضية نحو: **«إن أردنا إلا الحسنى»**، والمضارعية، نحو: **«أن يعد الظالمون بعضهم بعضاً إلا غروراً»**. (سيد)

٦. أى: في قراءة من خفّف «لما» هم، من عدّا «عامرو عاصم و حمزة» و «ان» المخففة تدخل على الجملتين فان دخلت على الاسمية الغيت غالباً لزوال اختصاصها بالاسماء وجازأعمالها في غير الضمير استصحاباً للأصل؛ خلافاً للكوفيين، نحو: **«وإنَّ كلاً لما ليوفيتهم»** في قراءه نافع و «ابن كثير» - بتخفيف ان، ولما - ولا يجوز أنك قائمٌ - بالتخفيف - إلا في الضرورة، وإن دخلت على الفعلية وجب اهبالها، والاكثر كون الفعل ماضياً ناسخاً، نحو: **«ان كانت كبيرة»**، و «ان كادوا ليفتنوك» و **دونه أن يكون مضارعاً ناسخاً** نحو: **«إن يكاد الذين كفروا»** ويقاس على التوعين اجماعاً، وقول «ابن مالك» **«أن الثاني سماع لا يقاس عليه»** قال «ابوحيان» ليس بصحيح، ولا أعلم له موافقا ونذكرونه ماضياً غير ناسخ، نحو قولها:

شلت يمينك ان قتلت لمسلماً
حلت عليك عسقية المستعمد

واندر منه كونه مضارعاً غير ناسخ، كقول بعضهم: **ان يزنيك لنفسك**، وان يشينك لهيه ولا يقاس على التوعين اجماعاً في الثاني، وعلى الصحيح في الأول و اذا اهملت ولم يظهر المعنى لزم الخبر اللام ثلاثتهم كونها نافية و لذلك يسمى اللام الفارقة و هل هي لام الابتداء او لام اخرى اجتلبت للفرق خلاف. (سيد)

وَمَتَى اجْتَمَعْتَ «إِنْ» و «مَا» فَاَلْمَتَاخِرَةُ مِنْهَا زَائِدَةٌ.^(١)
 أَنْ: بالفتح والتشديد: حرف تأكيد، وتَأَوَّلَ مع معموليها بمصدر، من لفظ خبرها ان كَانَ
 مشتقاً،^(٢) وبالكون ان كَانَ جَامِداً^(٣) نحو: بَلَّغْنِي أَنَّكَ مُنْطَلِقٌ، وَأَنَّ هَذَا زَيْدٌ.
 إِنَّ: بالكسر والتشديد: ترد حرف تأكيد، تنصب الاسم وترفع الخبر، ونصبها لغة، وَقَدْ
 تنصب ضمير شأن مقدّر؛ فالجملَة خبرها،^(٤) وحرف جواب كَنَعَمْ، وَعَدَّ المبرّد من ذَلِكَ
 قوله تَعَالَى: إِنَّ هَذَا نِسَاحِرَانِ^(٥) (طه / ٦٣) وَرُدَّ بامتناع اللّام في خبر المبتدأ.^(٦)
 إِذْ: ترد ظَرْفًا لِلْمَاضِي، فتدخل على الجملتين وقد يضاف اليها اسم زمان، نحو: حينئذٍ و
 يَوْمَئِذٍ. وللمفاجأة بعد «بينما» او «بيننا»، وهل هي حينئذٍ^(٧) حرف او ظرف؟ خلاف.

١. نحو: مَا إِنْ أَتَيْتُ بِشَيْءٍ أَنْتَ تَكْرَهُهُ ونحو: وَإِنَّمَا تَخَافُ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْزِلْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ.
٢. قوله: وتَأَوَّلَ مع معموليها بمصدر من لفظ خبرها ان كَانَ مشتقاً ولنعْم ماقيل بالفارسية
 اگر خواهی بدانی ای برادر
 به دقت سوی اخبارش نظر کن
 ز جنس آن خبر مصدر بیاور
 کسه چون آن رود تاویل مصدر
 پس آنکه حذف آن با خبر کن
 اضافه کن سوی اسمش سراسر (مدرس)
٣. قوله: وبالكون ان كَانَ جامداً ای تَأَوَّلَ مع معموليها ان كَانَ الخبر جامداً قال ابن هشام ان كَانَ الخبر جامداً
 قدر بالكون نحو بلغني ان هذا زيد تقديره بلغني كونه زيداً لان كل خبر جامد يصح نسبته الى الخبر عنه بلفظ
 الكون تقول هذا زيد وان شئت هذا كائن زيداً ومعناها واحد. هذا هو الدائر فيما بينهم ولكن قال الرضي: اذا
 كان الخبر جامداً نحو: بلغني أَنَّكَ زَيْدٌ فتأويله بلغني زيديتك فان ياء النسبة اذا الحقت آخر الاسم وبعدها التاء،
 افادت معنى المصدر انتهى (مدرس)
٤. كقوله (ص): انَّ من أشدَّ الناسَ عَذَاباً يَوْمَ الْقِيَمَةِ المصوِّرون، الاصل انه ای الشَّان، والجملَة خبره، و خَرَجَهِ
 الكسائي على زيادة «من» في أَسْمِ إِنَّ. (سَيِّد)
٥. القراءة المشهورة بتخفيف نون إِنَّ على أَنَّهُ مُحَقَّقَةٌ من المثقلة.
٦. قوله: وَرُدَّ بامتناع اللّام، وَرَدَّ بِأُمُورٍ، احدها مجيئ «إِنَّ» بمعنى «نعم» شاذ، حتّى قيل انه لم يثبت الثاني امتناع
 اللّام، ای لام ابتداء في خبر المبتدأ، وَقَدْ دَخَلَتْ هُنَا، لِأَنَّ قَوْلَهُ: «هَذَا» مبتدأ و «ساحران» خبره وانما
 امتنع لام الابتداء في الخبر لِأَنَّهَا الصدر، ووقوعها في الخبر المفرد مناف لذلك، لخروجها حينئذٍ عن الصدر،
 واجيب عن هذا: بأنّها لام زائدة وليست للابتداء أو بآتيها داخلّة على مبتدأ محذوف، أي: لها ساحران، أو بأنّها
 دخلت بعد إِنَّ هذه لشبهها بِإِنَّ الموكدة لفظاً ويضعف الأوّل انّ زيادة اللام في الخبر خاصة في الشعر والثاني انّ
 الجمع بين لام التوكيد وحذف المبتدأ كالجمع بين المتنافيين. (سَيِّد)
٧. يعنى اذ حينئذٍ، أي: حين اذ، وردت للمفاجأة بعد بيننا وبيننا، ظرف مكان او زمان، او حرف يدلُّ على المفاجأة

إذا: ترد ظرفاً للمستقبل، فتضاف الى شرطها وتنصب بجوابها وتختص بالفعلية، ونحو: «إذا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» (الانشقاق / ١) مِثْلُ «وَإِنْ أَخَذَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتِجَارَكَ»^(١) (التوبة / ٦) وللمفاجأة، فتختص بالاسمية، نحو: حَرَجْتُ فَإِذَا السَّبُعُ وَقَفْتُ، والخلاف فيها كأختها.^(٢) أم: ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة: المرتبط ما بعدها بما قبلها،^(٣) وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام.^(٤) والمنقطعة ك: «بل»^(٥) وحرف

→ في غيره، أو مؤكد، أي زائد، فيه خلاف، فإذا قلت: بينا وبيننا أنا قائمٌ إذ أقبلَ عمرو. فعلى القول: بزيادة «اذ» يكون الفعل الواقع بعدها هو العامل في بينا وبيننا، كما يكون ذلك لو كانت «اذ» غير زائدة؛ وهو واضح وعلى القول: بأنها حرف مفاجأة أو ظرف لا يمكن أن يعمل ما بعدها فيما قبلها لكن إذا قلنا: بأنها حرف مفاجأة؛ فالعامل في بينا وبيننا فعل محذوف؛ تفسيره ما بعد إذ؛ وهو أقبلَ في المثال المذكور.

وعلى القول بالظرفية، فقال «ابن جني»: عاملها الفعل الذي بعدها، لأنها غير مضاف اليه، وعامل بينا وبيننا محذوف، يفسره الفعل المذكور. وقال الشلوبين: «اذ» مضافة للجمله، ولا يعمل فيها الفعل، ولا في بينا وبيننا؛ لأنَّ المضاف اليه لا يعمل في المضاف ولأفيا قبله، وأما عاملها محذوف يدلُّ عليه الكلام و«اذ» يدلُّ منها. وقيل العامل ما يلي بين بناءً على أنها مكفوفة عن الاضافة اليه كما يعمل تالي اسم الشرط فيه، وقيل بين خبرٍ لمبتداء محذوف، والتقدير في المثال: بين اوقات قيامي اقبال عمرو، ثم حذف المبتداء مدلولاً عليه بأقبلَ عمرو وقيل مبتدأ واذ خبره والمعنى حينَ أنا قائمٌ حين اقبلَ عمرو. (سيد)

١. قوله: مثل (وان احد من المشركين استجارك) أي اذا داخلة على فعل مقدر يفسره انشقت المذكور كما ان الشرطية داخلة على فعل مقدر يفسره استجارك المذكور. (مدرس)

٢. يعني: «إذا» في كونها حرفاً أو ظرفاً، وهل هو ظرف زمان أو مكان؟ فذهب الاخفش والكوفيون: الى أنها حرف، واختاره ابن مالك. (سيد)

٣. قوله: فالمتصلة المرتبطة ما بعدها بما قبلها، بحيث لا يستغنى باحدهما عن الآخر؛ لأنها مفردان تحقيقاً أو تقديرًا، ونسبة الحكم عند المتكلم اليهما معاً أو الى احدهما من غير تعيين، ولذلك سميت «متصلة». قال الدماميني: وعلى هذا فالإتصال بين السابق واللاحق، فأطلق عليها أنها متصلة، باعتبار متعاطفيا المتصلين فتسميتها بذلك إنما هو لامر خارج عنها وبعضهم يقول: سميت متصلة لأنها اتصلت بالهمزة، طارئة في افادة الاستفهام بمنابة كلمة واحدة، إلا أنها جميعاً بمعنى «أي» فيكون اعتبار هذا المعنى في تسميتها أولى من الوجه الأول، لأنَّ الاتصال على هذا المعنى راجع اليها نفسها لا إلى امر خارج عنها. (سيد)

٤. التسوية نحو: سواء عليهم استغفرت لهم أم لم تستغفر لهم. والاستفهام نحو: أزيد عندك أم عمر؟ وأفي الدار زيد أم في السوق؟.

٥. أي: كبل الاضرابية وهي ثلاثة أنواع:

تعريف،^(١) وهى لغة حمير.

أما: بالفتح والتشديد: حرف تفصيل غالبا،^(٢) وفيها معنى الشرط للزوم الفاء،^(٣) والتزم حذف شرطها، وعوض بينهما عن فعلها جزء مما في حيزها،^(٤) وفيه اقوال.^(٥) وقد تفارق التفصيل، كالواقعة في أوائل الكتب.

أما: بالكسر والتشديد: حرف عطف على المشهور،^(٦) وترد للتفصيل، نحو: **أما شاكرًا و** **أما كفورًا** (الانسان / ٣) وللإبهام والشك وللتخيير والاباحة،^(٧) وأما لأزمة قبل المعطوف

→ الأول: المسبوق بالخبر المحض نحو: تنزيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين أم يقولون افتراه.

الثاني: المسبوقه بهمزة لغير الاستفهام الحقيقي نحو: ألهم أرجل يمشون بها أم لهم أيدي يبطشون بها.

الثالث: المسبوقه بالاستفهام بغير الهزمة نحو: هل يستوى الأعمى والبصير أم هل تستوى الظلمات والنور. (مدرس)
١. قوله: وحرف تعريف أى ترد حرف تعريف بمنزلة ال كما في الحديث ليس من أمة أمصيام في أمفسر أى ليس من البر الصيام في السفر. (مدرس)

٢. لا اسم على مايتوهم من تفسيرها بهما يكن من شئ، وكونها للتفصيل يدل عليه استقراء مواردها و عطف مثل عليها نحو قوله تعالى: فأما الذين آمنوا فيعلمون أنه الحق من ربهم وأما الذين كفروا فيقولون ماذا أراد الله بهذا مثلا. (سيد)
٣. أى: الفاء الجزائية بعدها.

٤. أى: حيز الفاء أو حيز أما لأن حيز الفاء ايضا حيزها. (مدرس)

٥. وفيه أى: في الجزء الفاصل بين أما والفاء اقوال: الأول: انه جزء من اجزائها الواقع بعد الفاء وهو أما مبتدأ و أما معمول لما وقع بعد الفاء سواء كان ما بعدها مانع من التقديم مع قطع النظر عن الفاء نحو: أما زيداً فأتى ضارب أولم يكن نحو: أما يوم الجمعة فزيد منطلق.

الثاني: انه معمول الفعل المحذوف مطلقا أى سواء كان ما بعد الفاء ما يمنع التقديم أولم يكن اذ العمل للمحذوف المقدّر في محله ولا عمل لما بعد الفاء فاذا قلت أما زيد فنطلق فالتقدير: مهبا يذكر زيد فهو منطلق.
الثالث: انه ان لم يكن ما بعد الفاء ما يمنع التقديم فهو جزء مما في حيز جزائها نحو: أما يوم الجمعة فأنا مسافر وان كان نحو: أما اليوم فأتى جالس فهو معمول للفعل المحذوف. (سيد)

٦. والمراد أما الثانية في نحو: جاتنى أما زيد واما عمر وانكر يونس والفارسي وابن كيسان كونها عاطفة و وافقهم ابن مالك لملازمتها الواو العاطفة غالبا ولا يدخل عاطف على عاطف. (سيد)

٧. أى ترد: أما للإبهام على السامع، وهو الذى يعبرون عنه بالتشكيك، كقوله تعالى: «و آخرون مرجون لأمر الله اما يهديهم وأما يتوب عليهم» فَإِنَّ اللَّهَ سبحانه عالم بحقيقة حالهم، وما يؤل اليهم، ولكن ابرز الكلام فى قالب لم يجزم السامع معه بأخذ الأمرين مُعَيَّنًا، وَلَكِنَّهُ يَشْكُ، والشك، كقولك: جاتنى أما زيد وأما عمرو، اذا لم تعلم الجائى منهما.

عليه بها، ولا تنفك عن الواو غالباً.

أي: بالفتح والتشديد: ترد اسم شرط نحو: **أَيَّأُ مَا تَدْعُو فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** (الاسراء/ ١١٠) واسم استفهام، نحو: **أَيُّ الرَّجُلَيْنِ قَامَ وَدَالَّةٌ عَلَى مَعْنَى الْكَمَالِ**،^(١) نحو: مررت برجلٍ أَيْ رَجُلٍ. ووصلة لنداء ذى اللام، نحو: **يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ وَمَوْصُولَةٌ**، ولا يعرب من الموصولات سواها، نحو: **أَكْرَمُ أَيَّأُ أَكْرَمَكَ**.

بَلْ: حرف عطف، وتقيد بعد الاثبات، صرفَ الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف،^(٢) وبعد النهي والنفي، تقريرَ حكم الأول واثبات ضده للثاني،^(٣) أو نقلَ حكمه اليه عند بعض. حاشا: ترد للاستثناء حرفاً جاراً، أو فعلاً جامداً وفعالها مستتر عايداً الى مصدر مصاغ مما قبلها،^(٤) أو اسم فاعل،^(٥) أو بعض مفهوم ضمنا منه،^(٦) وللتنزيه،^(٧) نحو: **حَاشَا لِلَّهِ**، وهل

→ والتخيير كقوله تعالى: «أَمَا إِنْ تُعَذِّبُهُمْ وَأَمَا إِنْ تَنْجِذَ فِيهِمْ حَسْبًا» فخير بين تعذيبهم بالقتل، وبين اتخاذ الحسن فيهم بارشادهم و تعليمهم الشرايع ويجوز ان يكون المراد بالتعذيب القتل وباتخاذ الحسن الاسر لانه بالنظر الى القتل احسان لما فيه من بقاء الحياة مدة والاؤل اولى والمشهور، والاباحة نحو: تعلم اما فقها واما نحواً. (سيد)

١. فتقع صفة لنكرة مذكورة غالباً، ويلزم اضافتها لفظاً ومعنى الى ما يماثل موصوفها لفظاً ومعنى، نحو: مررت برجلٍ أَيْ رَجُلٍ، اى: كامل في الرجولية، ودلالتها على معنى الكمال باعتبار ما تضاف اليه. (سيد) واذا وقعت بعد معرفة تكون حالاً للمعرفة نحو: مررت بعبد الله أَيْ رَجُلٍ.

٢. نحو: قام زيد بل عمرو، واضرب زيداً بل عمراً، فتصرف الحكم بالقيام والأمر بالضرب عن زيد الى عمرو، ويصير المعطوف عليه مسكوتاً عنه فلا يحكم عليه بشيء، كأن المتكلم قال: احكم على الثاني ولا تعرض للأول، لا أنه منى عنه الحكم عليه قطعاً، وفي كلام ابن الحاجب: أنها تقتضي في نحو: جأني زيد بل عمرو، عدم مجيء زيد قطعاً، أما اذا انضم اليها «لا» كجأني زيد لابل عمرو، فتفيد عدم مجيء زيد قطعاً. (سيد)

٣. نحو: ماجأني زيد بل عمرو ولا تضرب زيداً بل عمراً فتقرر حكم النفي والنهي لزيد مثبتاً ضده لعمرو. (سيد)

٤. سواء كان ما قبلها فعلاً، نحو: قام القوم حاشا زيدا، المعنى جانب هو اى قيامهم زيداً، أو كلاماً يتصيد منه مصدر يمكن عود الضمير عليه، نحو: القوم اخوتك حاشا زيداً، المعنى: جانب هو اى اتساعهم اليك بالاخوة زيداً، فيفهم من ذلك ان زيداً ليس بأخ، وهو المقصود بالاستثناء اذ لو كان اخاً للمخاطب لم يتجاوز غيره: بانتساب الأخوة اليه، و عبارة المصنف هذه احسن من عبارة غيره حيث قال: عائد الى مصدر الفعل المتقدم عليها لشمولها، ولذلك اورد عليه تلك العبارة، أنه لا يطرّد فيها ذلك لانتقاضه بما اذا فقد الفعل، كالصورة الثانية. (سيد)

٥. نحو: قام القوم حاشا زيداً، اى جانب القائم منهم زيداً.

٦. نحو: قام القوم حاشا زيداً اى جانب بعضهم زيداً.

٧. للتنزيه اى: لتنزيه ما بعده عن السوء قال الرضى: اذا ارادوا تنزيه شخص من سوء فيبتدون بتنزيه الله

هى اسم بمعنى برائة،^(١) او فعل بمعنى برئتُ، او اسم فعل بمعنى أبرءُ، خلاف.
حتى: ترد عاطفة لجزء اقوى اواضعف،^(٢) بمهلة ذهنية^(٣) و تختص بالظاهر عند بعض.
وحرف ابتداء فتدخل على الجمل،^(٤) وترد جارة فتختص بالظاهر، خلافاً للمبرد، وقد
ينصب بعدها المضارع بان مضمرة لأبها، خلافاً للكوفيين.
الفاء: ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطاً، وحُصر في ستة مواضع.^(٥) ولربط شبه
الجواب،^(٦) نحو: الذى يأتينى فله درهم. وعاطفة فتفيد التعقيب^(٧) والترتيب بنوعيه،

→ تعالى ثم يترهون من ارادوا تنزيهه نحو: حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملك كريم. (مدرس)

١. اى: اسم مصدر بمعنى تنزيه.

٢. نحو: مات الناس حتى الانبياء ونحو: قدم الحاج حتى المشاة.

٣. اى: لا يشترط فيها الترتيب الخارجى، بل يكفى الترتيب الذهنى، يعنى يجب أن يتعلل أولاً موت الناس، ثم
موت الانبياء، فى مثالا: مات الناس حتى الانبياء. (شرح) فلا يعتبر الترتيب الخارجى لجواز ان يكون ملابسة
الفعل لما بعدها قبل ملابسته لما قبلها نحو مات كل الانبياء حتى ابونا ادم او فى اثناء ما قبلها كالمثال الاول او فى
زمان واحد نحو جائنى القوم حتى خالدا اذا جاؤك معا وكان خالدا اقواهم اواضعفهم فالمراد من المهلة فى حتى
انه يعتبر فى الذهن تعلق الفعل بالمعطوف عليه أولاً و بالمعطوف ثانياً مع تراخ و مهلة باعتبار انه اقوى
اواضعف من المعطوف عليه. (مدرس) بمهلة ذهنية متعلق بعاطفة اى: بحسب الذهن لا بحسب الخارج كما فى ثم
اذا المناسب بحسب الذهنى فى نحو: مات الناس حتى الانبياء ان يتعلق الموت أولاً بغير الانبياء و يتعلق بعد
التعلق بهم بالانبياء و ان كان موت الانبياء بحسب الخارج فى اثناء سائر الناس. (سيد)

٤. قوله: وحرف ابتداء اى ترد حرف ابتداء لاجارة ولا عاطفة ومعنى كونها حرف ابتداء ان تكون حرفا يبتدئ
بعدها الجمل اى تستأنف لان يقدر بعدها مبتدئ يكون المذكور بعدها خبراً لتكون حتى داخلية على اسم دائماً
كما توهم ذلك بعضهم. (مدرس)

٥. تقدم فى بحث الجوازم اربعة منها والخامس ان يكون الجزء مقرونا بحرف الاستقبال نحو: من يرتد منكم عن
دينه فسوف يأتى الله بقوم ونحو: وما تفعلوا من خير فلن يكفروه والسادس: ان تقترون بحرف له الصدر نحو:
فان توليتهم فاسألتكم من اجر.

٦. المراد بشبه الجواب ما كان مضمونه لازماً لما قبله اى: مسياله و شبه الشرط ما كان مضمونه ملزوماً لما
بعده اى: سبباله و ذلك فى المبتدأ اذا كان موصولاً بفعل نحو: الذى يأتينى فله درهم او يظرف نحو: الذى
فى الدار فله درهم او موصولاً باحدهما نحو: رجل يسمى فى نجاته فلن يخيب ورجل عنده حزم فسيعد او
بالموصول باحدهما نحو: الرجل الذى يأتينى او فى الدار فله درهم. (سيد، مدرس)

٧. التعقيب وهو وقوع المعطوف عليه من غير مهلة و تراخ لكته فى كل شئ بحسبه تقول: تزوج فلان فولد له.

فالحقيق، نحو: قام زيد فعمرو. والذكرى: ^(١) نحو: ونادى نوح ربه فقال رب إن ابني من أهلي (هود / ٤٥) وقد يفيد ترتب لاحقها على سابقها، فتسمى: فاء السببية، نحو: ألم تر أن الله أنزل من السماء ماءً فتصبيح الأرض مخضرة (الحج / ٦٣) وقد تختص حينئذ ^(٢) باسم النتيجة والتفريع. وقد تنبئ عن محذوف، فتسمى فصيحة، ^(٣) عند بعض، نحو: إضرِبْ بِعِصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا (البقرة / ٦٠)

قد: ترد اسماً بمعنى يكفي ^(٤) أو حسب، ^(٥) نحو: قدنى وقدى درهم. وحرف تقليل مع المضارع، وتحقيق مع الماضي غالباً، قيل: وقد تقربه من الحال؛ ومن ثم التزمت في الحالية المصدرية به، وفيه بحث مشهور. ^(٦)

وقط: ترد اسم فعل بمعنى إنته، ^(٧) وكثيراً ما تحلّى بالفاء، نحو: قام زيدٌ فقط. وظرفاً

→ إذا لم يكن بينهما الأمدّة الحمل مع لحظة الوطى ومقدمته ودخلت البصرة فالكوفة إذا لم تقم في البصرة ولا بين البلدين. (سيد)

١. الحقيق ما كان وجود المعطوف بعد المعطوف عليه حقيقة في الوجود والذكرى هو ما كان وقوع المعطوف بعد المعطوف عليه بحسب الذكر لفظاً لأن معنى الثانى وقع بعد زمان وقوع الاول والاكثر ما يكون ذلك فى عطف مفصل على مجمل هو هو فى المعنى لأن موضع ذكر التفصيل بعد ذكر الاجمال. (سيد)

٢. حيثئذ: أى: حين افادت ترتب لاحقها على سابقها.

٣. أى: قد تنبئ الفاء السببية عن محذوف وهو السبب لما بعدها فتسمى فصيحة عند بعض لافصاحها عن ذلك المحذوف. (سيد)

٤. أى: اسم فعل بمعنى يكفي وهى مبنية على السكون وتلزمها نون الوقاية عند الاضافة الى ياء المتكلم. (سيد)

٥. وهذه تستعمل على وجهين: مبنية - وهو الغالب - لشبهها بـ«قد» الحرفية فى لفظها، ولكثير من الحروف فى وضعها، ويقال فى هذه: قد زيد درهم - بالسكون - وقدنى - بالتون - حرصاً على بقاء السكون، لأنه الأصل فيما ينون ومعربة وهو قليل، يقال: قد زيد درهم - بالرفع - كما يقال: حسبه درهم - بالرفع - وقدى - بغير نون - كما يقال: حشبي. (المغنى لابن هشام)

٦. وهو: أن «قد» أننا تقرب الماضى من الحال - بمعنى الزمان الحاضر - الذى هو زمان التكلم، لأبمعنى مايبين كيفية الفعل، فإن الحال - بهذا المعنى - الذى كلامنا فيه على حسب عاملها، قد تكون ماضياً، وقد تكون حالاً مستقبلاً، كما لا يخفى. وما ذكره غلط نشأ من اشتراك لفظ الحال. (سيد)

٧. إنته (باز ايست) وقال الجمهور بمعنى يكفي. (سيد)

لاستغراق الماضي منفياً،^(١) وفيه خمس لغات،^(٢) ولا تـجـامـع مستقبلاً.^(٣)

كَمْ: ترد خبرية واستفهامية، وتشتركان في البناء والافتقار الى التمييز ولزوم الصدر، وتختص الخبرية بجزر التمييز مفرداً أو مجموعاً، والاستفهامية بنصبه ولزوم افراده.^(٤)

كيف: ترد شرطية: فتجزم الفعلين عند الكوفيين،^(٥) واستفهامية: فتقع خبراً،^(٦) في نحو: كَيْفَ زَيْدٌ؟ وكيف أَنْتَ؟ ومفعولاً، في نحو: كيف ظننتَ زَيْدًا وحالاً، في نحو: كيف جاء زَيْدٌ؟

لو: ترد شرطية، فتقتضى امتناع شرطها واستلزامه لجوابها،^(٧) وتختص بالماضى ولو مؤوَّلاً،^(٨) وبمعنى ان الشرطية^(٩) وَلَيْسَتْ جازمة خلافاً لبعضهم. وبمعنى ليت،^(١٠) نحو: لَوْ أَنَّ

١. قوله: لاستغراق الماضي لِأَنَّ معنى ما فعلته قط: ما فعلته فيما انقطع من عمرى، لأنَّ الماضي منقطع عن الحال والاستقبال. وهى مشددة الطاء ومضمومها، مبنية لتضمنها معنى (مذ والى) اذ المعنى ما فعلته مذ ان خلقت الى الآن وانما بنيت على الحركة لالتقاء الساكنين وكانت ضمة تشبها لها بالغايات. (مدرس)
٢. قَطُّ (وهى افصحها واسمها)، قَطُّ، قُطُّ، قَطُّ، قَطُّ.

٣. واما قول العامة «لا افعله قط» فلحن ولا يلفت اليهم، لأن استعمالها مع نفى الفعل الماضى قد ثبت عند اهل اللغة. (سيد)
٤. الخبرية بمعنى كثير نحو: كم أجير في بيت أبى ونحو: كم كُتِبَ لى ونحو: كم من رجل رأته والاستفهامية بمعنى ائى عدد نحو: كم درهماً عندك؟

٥. اى: مطلقاً سواءً اقترنت بما نحو: كيفما تجلس اجلس، ام لم تقترن بها نحو: كيف تصنع اصنع وقيل: تجزم بشرط اقترانها بها والآ فلا. (مدرس)

٦. كيف تقع خبراً قبل ما لا يستغنى وحالاً قبل ما يستغنى.

٧. قوله: واستلزامه لجوابها، من غير تعرض لا متناع الجواب ولا ثبوته، فاذا قلت: لو قام زيد لقام عمرو فقيام زيد محكوم بانتفائه فيما مضى، وبكونه مستلزماً لثبوته لثبوت قيام من عمرو، وهل لعمرو قيام اخر غير اللازم عن قيام زيد، اوليس له لا تعرض في الكلام لِذَلِكَ، وعبارة ابن مالك في «التسهيل» لو حرف شرط يقتضى امتناع ما يليه واستلزامه لتاليه. (سيد)

٨. قوله: وتختص بالماضى ولو مؤوَّلاً، لانها إنما تفيد الشرط فيه، فلا يكون الشرط والجزاء معها الا ماضيين، من حقها ان لا تدخل الا على الماضى، ولو كان مؤوَّلاً، كقوله تعالى: ولو ترى اذ المجرمون، لانه لصدوره عمن لا يكذب، متحقق الوقوع، فالمضارع عنده بمنزلة الماضى، فهذا مستقبل في التحقيق، ماض بحسب التأويل، كانه قيل قد انقضت هذا الأمر لكأنك ما رأيته، ولو رأيته لرأيت امرأ فظلياً عجيباً. (سيد)

٩. فتختص بالمستقبل ولو مؤوَّلاً.

١٠. ولهذا نصب «فتتبرء» في جوابها.

لَنَا كَرَّةٌ فَتَنْبَرَّءُ مِنْهُمْ (البقرة / ١٦٧) و مصدرية، وقد مضت.

لولا: حرف ترد لربط امتناع جوابه بوجود شرطه، وتختص بالاسمية، ويغلب معها حذف الخبران كَأَنَّ كَوْنًا مطلقاً. ^(١) وللتوبيخ، ويختص بالماضي. ^(٢)

وللتحضيض ^(٣) والعرض ^(٤) فيختص بالمضارع ولو تأويلاً.

لَمَّا: ترد لربط مضمون جملة بوجود مضمون أخرى، ^(٥) نحو: لَمَّا قَتَلْتُ. وهل هي حرف او ظرف؟ ^(٦) خلاف. وحرف استثناء، نحو: إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَيْهَا خَافِظٌ. (الطارق / ٤) و جازمة للمضارع كـ«لم» ويفترقان في خمسة أمور. ^(٧)

ما: ترد اسمية وحرفية، فالاسمية ترد موصولة ونكرة موصوفة، ^(٨) نحو: مَرَرْتُ بِمَا مُعْجِبٍ لَكَ وصفة لنكرة، ^(٩) نحو: لِأَمْرِ مَا جُدَعَ قَصِيرٌ أَنْفُهُ، وشرطية

١. هكذا وقع في نسخة هذا المتن والصواب: «ويجب معها» اذلا خلاف في وجوب حذفه معها في هذه الصورة والمراد بالكون الوجود وبالاطلاق عدم التقييد بامر زائد على الوجود و ايضاح ذلك ان يقال: ان كان امتناع الجواب لمجرد وجود المبتداء فالخبر كون مطلق اى: لولا زيد موجود لا كرمك وان كان امتناع الجواب لمعنى زائد على وجود المبتداء فالخبر كون مقيد نحو: لولا زيد محسن هلكك و وجب ذكر الخبر في هذه الصورة ان لم يعلم. (سيد)

٢. نحو: لولا جاؤا وعليه باربعة شهداء.

٣. نحو: لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ اِى: اِسْتَغْفِرُوهُ. ومثال المؤول نحو: لَوْلَا اَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ اِى: يُنْزِلُ.

٤. نحو: لولا تنزل عندنا فتصيب خيراً ومثال المؤول نحو: لولا اخرتني الى اجل قريب اى: تؤخرنى.

٥. فتقتضى جملتين ويقال فيها حرف وجود لوجود و وجوب لوجوب والمعنى قريب والمقصود انها تدل على تحقق شئٍ لتحقق غيره فهو واجب اى: ثابت او واقع اى: موجود. (سيد)

٦. حرف للربط المذكور او ظرف بمعنى حين و عبارة ابن مالك بمعنى اِذْ قال ابن هشام وهو حسن لانها مختصة بالماضى وبالإضافة الى الجملة. (سيد)

٧. اربعة منها اتفاقية قد تقدمت في بحث الجوازم (ما يجرز فعلاً واحداً) واما الخامس اختلف فيه: ان منى لَمَّا لا يكون الا قريباً من الحال ولا يشترط ذلك فى منى لم تقول: لم يكن زيد فى العالم الماضى مقياً ولا يجوز لَمَّا يكن. (سيد)

٨. نكرة موصوفة بمعنى «شئ» وتسمى ناقصة.

٩. وهذه تفيد الابهام وتأکید التذكير ويعبر عنها بالابهامية ويتفرع على الابهام التنظيم نحو: لِأَمْرِ مَا جُدَعَ

زمانية^(١) وغير زمانية^(٢) واستفهامية^(٣) والحرفية؛ ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية^(٤) وغير زمانية^(٥) وصلة^(٦) وكافة^(٧)

هَلْ: حرف استفهام. وتفرق عن الهمزة بطلب التصديق وحده، وعدم الدخول على العاطف والشرط، واسم بعده فعل،^(٨) والاختصاص بالايجاب، ولا يقال هَلْ لَمْ يَقُمْ؟ بخلاف الهمزة، نحو: أَلَمْ تَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (الانشرح / ١).

اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِأَنْوَارِ الْمَعَارِفِ، وَتَوَرَّ قُلُوبَنَا بِحَقَائِقِ اللَّطَائِفِ، وَاجْعَلْ مَا أَوْرَدْنَاهُ فِي هَذِهِ الْوَرَقَاتِ خَالِصاً لَوَجْهِكَ الْكَرِيمِ، وَتَقَبَّلْهُ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. فَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِحَبْسِكَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَإِلَى الْأُمَمَةِ الْمُعْصُومِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

→ قصيرٌ أَنَّهُ اى: لامرٍ غير معين اولامر عظيم. وجدع بمعنى قطع وفيه احتالان: الاول: انه بصيغة المجهول و قصيرٌ نَائِبٌ عن فاعله وَأَنَّهُ بالرفع بدل منه بدل بعض. الثانى: انه بصيغة المعلوم و قصيرٌ فاعله وَأَنَّهُ بالنصب مفعوله وعليها فاللام للعلقة. و قصير هذا هو ابن سعد صاحب جذية قيل فيه هذا المثل لما جَدَعَ أَنَّهُ للحيلة فى طلب دم جذية من الزباء والقصّة مشهورة.

١. نحو: فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم اى: استقيموا لهم مدّة استقامتهم لكم فعلى معنى الزمان والمدة وفى الآية مفعول فيه. (مدرس)

٢. نحو: وما تفعلوا من خيرٍ يعلمه الله.

٣. بمعنى اى شئٍ نحو: وماتلك يمينك يا موسى.

٤. نحو: مادُمْتُ حَيًّا اى: مدّة دوامى حَيًّا فحذف الظرف ونابت عنه ما وصلتها. (سيد)

٥. نحو: يَمَاتُسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ اى: ينسيانهم يوم الحساب.

٦. صلة اى: زائداً نحو: فبها رحمة من الله.

٧. نحو: قل إِنَّمَا يُوحِى إِلَيَّ أَنَّمَا الْهَكَمُ إِلَهُ وَاحِدٌ. ونحو: ربما يودّ الذين كفروا.

٨. اى: عدم الدخول على اسم بعد فعل اختيارا، ولذلك وَجَبَ النَّصْبُ، فى نحو: هل زيداً ضربته؟ لِأَنَّ «هل» اذا كَانَ فى حَيْزِهَا فعل وجب ايلانها اياه، فَلَا يُقَالُ: هل زيد قائم، إِلَّا فى ضرورة. (سيد)

فهرست

.....	مروری بر زندگانی شیخ بهایی <small>رحمته الله علیه</small>	۳
.....	مقدمه مصنف	۹
.....	حديقة اَوَّل	۱۰
.....	تعریف علم نحو، کلمه و کلام	۱۰
.....	اقسام اسم و فعل	۱۱
.....	اعراب و بنا و انواع هر یک	۱۲
.....	علائم رفع و نصب و جرّ	۱۳
.....	مواضع تقدیر اعراب	۱۴
.....	حديقة دوم	۱۵
.....	اسماء معرب، مرفوع	۱۵
.....	۱- فاعل	۱۵
.....	۲- نائب فاعل	۱۶
.....	۳ و ۴- مبتدا و خبر	۱۷
.....	نواسخ	۱۹
.....	۱- افعال ناقصه	۱۹

۲۰	۲- حروف مشبّه بالفعل
۲۱	۳- «ما» و «لا» شبیه به «لیس»
۲۱	۴- «لا»ی نفی جنس
۲۲	۵- افعال مقاربه
۲۳	اسماء معرب منصوب
۲۳	۱- مفعول به
۲۳	۲- مفعول مطلق
۲۵	۳- مفعول له
۲۶	۴- مفعول معه
۲۶	۵- مفعول فیه
۲۷	۶- منصوب به نزع خافض
۲۷	۷- حال
۲۹	۸- تمیز
۳۰	اسماء معرب مجرور
۳۰	۱- مضاف الیه
۳۱	۲- مجرور به حرف جرّ
۳۱	اسماء منصوب و غیر منصوب
۳۱	۱- مستثنیٰ
۳۳	۲- المشتغل عنه العامل
۳۴	۳- منادی
۳۷	۴- ممیّز اسماء عدد
۳۸	اسماء مبنیٰ
۳۹	۱- ضمیر
۳۹	۲- اسماء اشاره
۴۰	۳- موصول
۴۱	۴- مرکّب

۴۲ توابع
۴۲ ۱- نعت
۴۲ ۲- معطوف به حرف
۴۳ ۳- تأکید
۴۴ ۴- بدل
۴۵ ۵- عطف بیان
۴۵ اسماء عمل کننده شبیه به افعال
۴۵ ۱- مصدر
۴۶ ۲ و ۳- اسم فاعل و اسم مفعول
۴۷ ۴- صفت مشبّهه
۴۹ ۵- اسم تفضیل
۵۱ اسباب منع صرف اسم
۵۴ حدیقه سوم
۵۴ اعراب فعل مضارع
۵۶ جوازم فعل مضارع
۵۷ افعال مدح و ذمّ
۵۸ دو فعل تعجب
۵۹ افعال قلوب
۶۱ حدیقه چهارم
۶۱ تعریف جمله
۶۱ جملاتی که محلّی از اعراب دارند
۶۴ جملاتی که محلّی از اعراب ندارند
۶۵ خاتمه در احکام جار و مجرور و ظرف
۶۷ حدیقه پنجم: در باره مفردات